

ف. م. جوانشیر

صفحاتی از تاریخ
جنبش جهانی
کارگری و کمونیستی
(درس نامه)



صفحاتی از تاریخ
جنبش جهانی
کارگری و کمونیستی
(درسنامه)



انتشارات حزب توده ایران، ۱۶ آذر، شماره ۶۸
صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی
ف. م. جوانشیر
چاپ جدید. دی‌ماه ۱۳۵۸
حقوق چاپ و نشر برای حزب توده ایران محفوظ است.

بها ۱۰۰ ریال

فهرست

آغاز سخن

فصل اول: جنبش جهانی کارگری و کمونیستی در دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری

۱. جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم ۱۷
۲. اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم و در نخستین مراحل جنبش کارگری ۲۳
۳. پیدایش مارکسیسم - تحول بنیادی در جنبش کارگری و علوم اجتماعی ۲۶
۴. آغاز مبارزه مارکس و انگلس برای ایجاد حزب انقلابی پرولتری - تشکیل «اتحاد کمونیست‌ها» ۳۴
۵. مانیفست حزب کمونیست ۳۸
۶. جنبش کارگری در سال‌های انقلابی ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹
الف) انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ فرانسه ۴۶
ب) دو اثر مارکس: مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ و هجدهم بروملونی بنیارت ۴۷
ج) انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ در آلمان ۵۲
د) فعالیت مارکس و انگلس در انقلاب آلمان، روزنامه ۶۳
ه) راین جدید ۶۶
و) مبارزه مارکس و انگلس در درون جنبش انقلابی آلمان ۶۹
ز) نتیجه‌گیری مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان ۷۱
۷. انترناسیونال اول
الف) تشکیل انترناسیونال اول ۷۵

۷۸	(ب) نخستین اسناد برنامه‌ای انترناسیونال اول
	(ج) نخستین کنگره انترناسیونال اول. آغاز نبرد مارکسیسم
۸۲	با پرودونیم در درون انترناسیونال
۸۶	(د) دومین کنگره انترناسیونال (کنگره لوزان)
۸۷	(ه) سومین کنگره انترناسیونال (شکست نهائی پرودونیم)
۸۸	(و) آنارشیم باکونین و آغاز نبرد مارکسیسم علیه آن
۹۸	(ز) چهارمین کنگره انترناسیونال اول (کنگره بال)
	(ح) پیروزی مارکسیسم بر آنارشیم در عرصه انترناسیونال
۱۰۰	اول (کنفرانس لندن و کنگره لاهه)
۱۰۶	(ط) آنارشیم در عمل
۱۱۲	(ی) انقلاب اسپانیا
	(ک) فعالیت انترناسیونال اول در عرصه سیاست بین‌المللی
۱۱۵	و دفاع از صلح

۱۱۷	۸. کمون پاریس
۱۱۷	(الف) جریان پیدایش و سقوط کمون
۱۲۳	(ب) درس‌های کمون پاریس. اثر مارکس: جنگ داخلی در فرانسه

۱۳۶	۹. پایان کار انترناسیونال اول
-----	-------------------------------

آغاز سخن

نامی که برای این درسنامه نهاده‌ایم تصادفی نیست. آنچه در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد تنها صفحاتی از جنبش جهانی گستردهٔ کمونیستی و کارگری است و نه تاریخ این جنبش - که با تمام غنای خویش در یک کتاب نمی‌گنجد. گزینش صفحاتی از تاریخ دشوار است. می‌باید ملاک و معیار علمی در کار باشد تا به آنچه که هدف گزینش است خدمت کند. ما متناسب با نیازمندی مبارزین انقلابی ایران در لحظهٔ کنونی، صفحاتی را برگزیده‌ایم که پیدایش و تکامل تاکتیک و استراتژی مبارزهٔ انقلابی پرولتاریارابه‌طور فشرده‌ای در اختیار خوانندگان قرار دهد. بدین‌منظور صفحاتی از تاریخ مبارزه که تحت نظر مستقیم مارکس، انگلس و لنین جریان داشته و همچنین صفحاتی از تاریخ که بیانگر کوشش مشترك احزاب برادر و وحدت مشی جهانی کمونیست‌ها بوده و قانونمندی‌های عام مبارزه را می‌رساند بیشتر مورد توجه قرار داده‌ایم. از آن‌جا که اولین انقلاب پیروزمند پرولتاری در روسیه به‌وقوع پیوسته و اولین جامعهٔ سوسیالیستی در اتحاد شوروی ساخته شده بدتاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز تا آن‌جا که بیانگر قوانین عام انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم است پرداخته‌ایم و بسیاری از آثار مارکس، انگلس، لنین و اسناد برنامه‌ای جنبش کمونیستی را در متن حوادث به‌طور خلاصه بررسی و معرفی کرده‌ایم تا مطالعهٔ درک مضمون آن‌ها در آینده

آسان‌تر شود.

یکی از نکات عمده‌ای که در تدوین درسنامه مد نظر بوده و به يك معنا علت وجودی آن است این است که تاکتیک مبارزه طبقاتی نیز علم است، جزئی است از مارکسیسم - لنینیسم، کاربرد آن است در مهم‌ترین عرصه فعالیت اجتماعی. اگر این جانب از ماتریالیسم مارکسیستی در نظر گرفته نشود، این ماتریالیسم، همان گونه که لنین خاطر نشان ساخته است: «نیمه‌کاره، يك جانبه و مرده» خواهد بود.

یادآوری اهمیت موضوع به‌ویژه در زمان ما و برای جنبش انقلابی ما است. هر انقلابی آگاهی به‌چشم خود می‌بیند که از عدم‌درك، پذیرش و کار بست خط مشی درست انقلابی چه زیان‌های بزرگی به انقلاب ما وارد آمده و تا چه پایه ضرورت دارد که مبارزه انقلابی خود را بر بنیان سالمی از آموزش انقلابی بنا نهمیم. ما می‌کوشیم در این درسنامه غنی‌ترین رویدادهای تاریخ جنبش را که در تدوین خط‌مشی انقلابی طبقه کارگر نقشی ایفا کرده‌اند بررسی کنیم و نظر کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم را در هر مورد بیان کرده و برخورد عقاید آنان را با انواع اندیشه‌ها و نظریات نادرست عرضه داریم و این واقعیت مسلم را تأکید کنیم که پیروز شدن علم است. باید این علم را آموخت.

کسانی که این درسنامه را با دقت مطالعه کنند به‌این واقعیت توجه خواهند کرد که از اولین روز پیدایش مارکسیسم، در کنار آن نظریات شبه‌مارکسیستی

«چپ» و راست پدید آمد و زمانی که مارکسیسم اصیل از میان آتش نبردها به پیش تاخت، با اندیشه‌های نوین تکمیل و در عمل بار آور شد: اردوگاه سوسیالیسم و جنبش جهانی کمونیستی را به وجود آورد و به جنبش‌های ملی رهائی بخش یاری رسانید، مارکسیسم «چپ» و راست سترون و نازا ماند و در هیچ زمانی و هیچ‌حائاتی جز خرابکاری و ویرانی محصولی به بار نیاورد. انانی که در سمت راست مارکسیسم - لنینیسم حرکت کردند به لجنزار خیانت سوسیال دمکراسی رسیدند و آشکارا با محافل امپریالیستی سازش کردند و آنانی که در سمت «چپ» مارکسیسم در حرکت بودند با تمام جنجال گوش خراش خویش سرانجام از سنگر دشمن سردر آوردند. درسنامه ما از این حیث در عین حال وسیله معرفی دشمنان مارکسیسم - لنینیسم و جریاناتی نظیر آنارشیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم و انواع نظریات سازشکارانه راست از پیشوایان انترناسیونال دوم تا به امروز است.

توصیه ما به دوستان جوانی که این درسنامه یا هر درسنامه دیگر مارکسیستی را به دست می‌گیرند این است که به آموزش منظم مارکسیسم - لنینیسم همت گمارند. توجه داشته باشند که این آموزش انقلابی علم تمام و کمالی است. آنرا باید مانند هر علم دیگری از الفبا آغاز کرد، با دقت و گام به گام آموخت و از هر گونه برخورد سهل انگارانه و سبکسرانه نسبت به احکام آن پرهیز کرد؛ و گرنه به جای دانش مارکسیستی - لنینیستی که راهگشای کار انقلابی باشد، تکه پاره‌هایی از اندیشه‌های تحریف شده به دست خواهد

آمد که حجابی خواهد بود میان واقعیت متحرک و
مفزهای منجمد.

*

*

صفحاتی از تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری که در
اختیار خوانندگان است اگرچه به منظور ارائه اندیشه‌ها
و احکام مارکسیسم - لنینیسم درباره تاکتیک مبارزه
طبقاتی تدوین شده، شکل بیان تاریخی دارد، اندیشه‌ها
و احکام مزبور را در متن حوادث بیان می‌کند،
آمیخته با نقل وقایع است. حسن این طرز بیان این
است که پیوند عمیق موجود میان مارکسیسم -
لنینیسم و واقعیت متغیر و متحول جهان را نشان
می‌دهد، ما را با پاسخ‌هایی که کلاسیک‌های مارکسیست
به پرسش‌هایی که تاریخ در برابرشان گذاشته داده‌اند،
آشنا می‌کند و نادرستی پاسخ‌های غیر مارکسیستی را
نیز بر ملا می‌سازد. اما این طرز بیان تاریخی شاید
موجب پیدایش دوبرخورد اشتباه‌آمیز باشد که بجاست
خوانندگان را از آن برحذر داریم.

اشتباه اول این است که برخی از خوانندگان تمام
آنچه را که گفته شده مربوط به گذشته و شرایط ویژه
آن زمان بشمارند و نتوانند از میان حوادث قوانین
عام تکامل را دریابند. طبیعی است که ما در تدوین
درسنامه کوشیده‌ایم وظیفه برجسته کردن و آموختن
این قوانین را برعهده بگیریم و درسی را که در هر
تجربه تاریخی نهفته است آشکار کنیم. در واقع کار
عمده درسنامه همین است. با این حال آموختن از تجربه

تاریخ سرانجام کار خود خوانندگان است. آن‌ها هستند که باید به وجود قانونمندی در تکامل انقلابی جهان معتقد باشند و برای دست یافتن به آن بکوشند. متأسفانه در زمان ما گروه‌هایی که در لباس مارکسیسم-لنینیسم، ناسیونالیسم خرده بورژوائی و ارتجاعی را دامن می‌زنند، وجود چنین قانونمندی‌هایی را عملاً نفی می‌کنند، تجربه هر کشوری را مال خود آن کشور به قلم می‌دهند، آموختن از تجربه گردان‌های پیشاهنگ جنبش را مغایر «استقلال رأی» می‌شمارند، اشکالی از مبارزه را که نادرستی آن‌ها در تجربه احزاب برادر آشکار شد، به کار می‌گیرند و چنین وانمود می‌سازند که گویا در شرایط ویژه‌ای مشغول فعالیتند که قوانین عام تکامل را در آن راهی نیست. غافل از این که بهرغم تنوع شرایط و ویژگی‌های زمان و مکان - که حتماً باید در نظر گرفته شود - قوانین عام انقلاب در همه جا یکی است و پروسه انقلابی با همه تنوع در درون خویش وحدت دارد.

اشتباه دوم که در آموزش تاریخ باید از آن برحذر بود الگوسازی و انطباق مکانیکی تجربه این یا آن گردان مبارز در شرایط و اوضاع و احوال متفاوت است. در این اشتباه برخلاف اشتباه قبلی قوانین عام تکامل است که مطلق می‌شود، ویژگی‌های تظاهر این قوانین در شرایط ویژه فراموش می‌شود و قوانین خاصی که در شرایط ویژه تاریخی حاکم بوده تاجد قوانین عام ارتقا داده می‌شود. طبیعی است که مادر تدوین درسنامه به این جانب مسأله نیز توجه داشته‌ایم

و آنچه را که ویژه شرایط خاص زمان و مکان است و چه بسا هرگز تکرار نخواهد شد، از آنچه عمومی و قابل تکرار است جدا کرده ایم. با این حال در این مورد نیز حرف آخر با خوانندگان است و امید است آنان از تاریخی که در اختیارشان قرار می گیرد، همان نتایجی را بگیرند که راه درست مبارزه را نشان می دهد.

*

*

تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی به سه مرحله عمده تقسیم می شود: مرحله اول مربوط به دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه داری است که فاصله زمانی از نیمه قرن هیجدهم تا کمون پاریس را در بر می گیرد. مرحله دوم مربوط به دوران گذار سرمایه داری به مرحله انحصاری - امپریالیستی است که از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر را در بر می گیرد و آغاز افول سرمایه داری است. مرحله سوم دوران بحران عمومی سرمایه داری، دوران گذار جهان از سرمایه داری به سوسیالیسم است که از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر آغاز شده و هنوز ادامه دارد.

متناسب با این سه مرحله، درس های ما نیز در سه فصل عمده تدوین شده است. در این جزوه فصل اول به خوانندگان تقدیم می شود.

دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری

۱. جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم

شیوه تولید سرمایه‌داری و به‌همراه آن طبقه کارگر در قرن‌های پانزده و شانزده میلادی در برخی از کشورهای اروپای باختری پدید آمد. ولی سرمایه‌داری و طبقه کارگر صنعتی به‌معنای معاصر آن محصول انقلاب صنعتی است که از نیمه قرن هیجدهم میلادی تا اواسط قرن نوزدهم—قریب صد سال— در اروپای باختری و امریکای شمالی جریان یافت و بر اثر آن نه تنها یک انقلاب فنی انجام گرفت و به‌جای صنایع دستی، کارخانه‌هایی که با ماشین بخار کار می‌کردند به‌وجود آمد و ماشین‌سازی رشد کرد، بلکه به‌همراه آن انقلاب اجتماعی نیز انجام شد و بورژوازی در یک نبرد طولانی توانست قدرت حاکمه را در این کشورها از چنگ فئودالیسم درآورد و مناسبات سرمایه‌داری را حاکم گرداند.

جنبش کارگری هم‌زمان سرمایه‌داری و هم‌زمان طبقه کارگر است. از همان روزی که کارگر مزدور پدید آمده و از جانب سرمایه‌دار استثمار شده، نبرد کار و سرمایه نیز آغاز شده است و به‌همان نسبت که سرمایه‌داری رشد کرده طبقه کارگر و به‌دنبال آن جنبش کارگری نیز از نظر کمی و کیفی تکامل یافته است.

«پیکار نخست توسط کارگران تک‌وسپس کارگران یک کارخانه و سرانجام کارگران یک شاخه صنعت یک محل علیه بورژوازی که آن‌ها را مستقیماً استثمار می‌کند، انجام می‌گیرد. ضربات آنان نه تنها بر مناسبات تولیدی بورژوازی، بلکه بر خود افزارهای تولید نیز وارد می‌آید، کالاهای رقابت‌گریگانه را نابود می‌سازند، ماشین‌ها را خرد می‌کنند، کارخانه‌ها را می‌سوزانند و می‌کوشند تا موضع ازدست رفته کارگر قرون وسطایی را بازستانند.»

در آغاز مبارزه، کارگران هنوز به آن حدی از رشد فکری نرسیده‌اند که

به‌مثابه یک طبقه در برابر طبقه بورژوا صف بکشند. آنان توده پراکنده‌های هستند که چه‌بسا ازدهات به‌شهرها می‌ریزند و میان خود در رقابتند و هر بار که از سختی معیشت جانشان بلب می‌رسد می‌شورند و گاه ماشین‌های کارخانه را هم می‌شکنند. با رشد مبارزات صنفی و سیاسی آگاهی طبقه کارگر رشد می‌کند. کارگران وحدت منافع خود و ضرورت تشکل و اتحاد را درمی‌یابند، شیوه‌های صحیح نبرد را می‌آموزند و آنچه را که زیانبخش است کنار می‌گذارند، مبارزات کارگری که جنبه شورش‌های خودرو و ابراز خشم و یأس داشت، رفته رفته سازمان می‌یابد و با برنامه و نقشه و حساب گسترش می‌پذیرد.

اولین اعتصاب‌های کارگری در اواخر قرن هیجدهم تقریب دوست سال پیش— در کشورهای اروپای باختری پدید می‌آید. پیدایش اعتصاب، یعنی دست‌کشیدن کارگزاران برای واداشتن سرمایه‌دار به پذیرش خواسته‌های اقتصادی نشانه پیدایش این آگاهی ویا دقیق‌تر بگوئیم این شم و غریزه طبقاتی است که کارگر، بیش از آنچه برای خاطر خود او باشد به خاطر پر کردن جیب سرمایه‌دار است. ماشین و سرمایه بدون کارگر کار نخواهند کرد، پس کارگر می‌تواند با دست‌کشیدن از کار، سرمایه‌دار را تحت فشار گذارد.

از همان زمان، یعنی از اواخر قرن هیجدهم، اولین سازمان‌های اقتصادی کارگری نیز پدید می‌آید. این سازمان‌ها ابتدا صورت صندوق تعاون و کمک متقابل، صندوق کمک به بیماران و نظایر این‌ها را دارد. کارگران که مورد کمترین حمایت دولت بورژوائی و طبقه بورژوا نیستند احساس می‌کنند که لااقل خود باید حامی خویش باشند و روزگار سختی به‌کمک هم بستانند و این کار را نه به‌صورت تصادف و دلخواه، بلکه به‌صورت سازمان‌یافته و از طریق صندوق تعاون انجام دهند. با گذشت زمان طبقه کارگر در عمل درمی‌یابد که این‌گونه سازمان‌های کمک متقابل جوایگوی نیازمندی‌های او نیست. باید سازمان‌های مبارز و پیکارجوی طبقاتی ایجاد کرد. روشن است که این آگاهی نیز به‌سرعت و دریک آن به‌دست نمی‌آید. حاصل تجربه تلخ مبارزه طبقاتی است. این مبارزه ابتدا صندوق‌های کمک متقابل کارگری را مجبور می‌کند که در دیگر امور کارگری، در مناسبات کارگر و سرمایه‌دار نیز دخالت نموده از کارگر حمایت کنند و سپس گسترش مبارزه طبقاتی نشان می‌دهد که باید اساس صندوق‌های تعاونی را تغییر داد و سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری به‌وجود آورد که از حقوق صنفی کارگران در برابر سرمایه‌داران دفاع کنند. سندیکاها کارگری

در اواخر قرن هیجدهم ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه و آلمان تشکیل می‌شوند و در آغاز قرن نوزدهم به سرعت گسترش می‌یابند.

تشکل سازمانی طبقه کارگر از همان ابتدا باشدیدترین مقاومت سرمایه‌داران روبه‌رو شد. دولت‌های بورژوازی با تصویب انواع قوانین و آئین‌نامه‌ها و تصویب‌نامه‌ها پیدایش سازمان‌های کارگری را منع کردند و تا آن‌جا که توانستند با توسل به زور و قهر از تشکل صنفی و به طریق اولی سیاسی - کارگران جلوگیری کردند. برای داشتن تصویری از شدت مقابله طبقه سرمایه‌دار با تشکل طبقه کارگر این واقعه تاریخی بسیار گویاست: دولت بورژوازی فرانسه که از قاطع‌ترین انقلاب بورژوازی پدید آمده بود (انقلاب بورژوازی «کبیر» فرانسه ۱۷۸۹) تشکیل اتحادیه‌های کارگری را رسماً منع کرد. این دولت بورژوازی که زیر شعار پرطمطراق آزادی، برادری و برابری به میدان آمده و استبداد سلطنتی را سرنگون کرده و منشور حقوق بشر منتشر کرده بود در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ به موجب تصویب‌نامه‌ای هرگونه اتحاد کارگران را منع نمود، چرا که به قول این دولت بورژوازی اتحاد کارگران «سوء قصدی علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر» به‌شمار می‌رفت!! حتی رادیکال‌ترین دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری ژاکوبین‌ها هم حاضر نشد این تصویب‌نامه را لغو کند. از همین جا می‌توان درعین حال به معنای واقعی «آزادی» و «حقوق بشر» که بورژوازی اراده می‌کند دست یافت.

باتمام این احوال جنبش کارگری گسترش یافت. سندیکاها کارگری پدید آمد و مستحکم شد و دولت‌های بورژوازی در یک نبرد طولانی ناگزیر گام به گام عقب نشستند و قوانینی که وجود سندیکاها و فعالیت‌های آنان را منع می‌کرد، در دهه‌های اول نیمه دوم قرن نوزدهم - حدود صد سال پیش - لغو گردید.

مبارزات کارگران ابتدا جنبه سیاسی ضد بورژوازی نداشت. طبقه کارگر درعین حال که برای کسب حقوق صنفی خود به مبارزاتی دست می‌زد، از نظر سیاسی مدت‌ها دنباله‌رو بورژوازی بود. علیه دشمن خود - بورژوازی - مبارزه نمی‌کرد، بلکه به همراه دشمن خود، علیه دشمن دشمن خود - فئودالیسم - می‌رزمید. بورژوازی نیز که در نبرد علیه فئودالیسم درگیر بود به همراهی کارگران نیاز احساس می‌کرد و آنان را به دست خویش به میدان سیاست می‌کشانید. از زمانی که بورژوازی بر فئودالیسم پیروز شد و توانست زمام حکومت

را به دست گیرد به عنوان طبقه حاکم در برابر کارگران ایستاد و بدنبال آن مبارزه سیاسی طبقه کارگر نیز رفته رفته وارد مرحله نوینی شد. طبقه کارگر به آگاهی سیاسی دست یافت، خود را شناخت، به طبقه ای برای خود مبدل شد و نه تنها در مبارزات صنفی و اقتصادی بلکه در مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک نیز به طور مستقل وارد عرصه نبرد گردید و با سیاست و ایدئولوژی مستقل خود در برابر بورژوازی صف آراست.

نقطه عطف و تحول بنیادی در خود آگاهی طبقه کارگر پیدایش مارکسیسم است که ما به تفصیل بدان خواهیم پرداخت. قبل از پیدایش مارکسیسم تنها جوانه عائی از برآمد مستقل پرولتاریا علیه بورژوازی به چشم می خورد و از جمله سه حادثه بزرگ در تاریخ جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم جای برجسته ای دارد:

۱. قیام کارگران نساجی لیون - یکی از شهرهای فرانسه.
 ۲. قیام کارگران نساجی درسیلیز - که آن وقت جزو خاک پروس بود.
 ۳. جنبش بزرگ کارگران انگلیس به نام جنبش چار티ست.
- اینک مختصری پیرامون این سه جنبش بزرگ کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم:

قیام کارگران لیون

کارگران لیون در سالهای سی قرن نوزدهم دوبار دست به قیام زدند. یکبار در ۱۸۳۱ و بار دیگر در ۱۸۳۴. نخستین قیام کارگران لیون بیشتر جنبه اقتصادی داشت و شعار آن عبارت بود از «یا زندگی در کارویا مرگ در مبارزه». کارگران می خواستند کار مطمئنی داشته باشند و هر روز در معرض بیکاری و فلاکت واقع نشوند. اما این خواست ساده و انسانی کارگران زحمتکش با یورش مسلح دولت سرمایه داران روبه رو شد. سرمایه داران حتی حاضر نبودند که حق داشتن کار رانیز برای کارگر به رسمیت بشناسند. کارگران لیون یورش مسلح دولت را با اسلحه پاسخ گفتند. اما از آن جاکه اقدام مسلح آنان تدارک شده و سازمان یافته و دارای هدف روشن و برنامه مشخص و تحت رهبری یک حزب انقلابی نبود و از جانب دهقانان و حتی کارگران سایر شهرها جداً حمایت نمی شد شکست خورد و ارتش دولتی کارگران را در خون غرقه ساخت.

پس از این یورش، کارگران لیون بیش از گذشته به نقش حاکمیت دولتی

جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم ۲۱

بی‌برده و اهمیت مبارزهٔ سیاسی را درک کردند. قیام دوم آنان که سه سال پس از قیام اول آغاز شد آشکارا رنگ سیاسی داشت. کارگران علاوه بر تقاضاهای اقتصادی خواستار استقرار جمهوری به جای سلطنت بودند. این قیام نیز سرکوب شد.

قیام‌های کارگران لیون اهمیت بزرگ تاریخی دارد و مارکس و انگلس ارزش زیادی برای آن‌ها قائل شده‌اند، زیرا این قیام‌ها بشارت می‌داد که نیروی جدید و مستقلی وارد عرصهٔ سیاست شده است: نیروی پروولتاریا در مبارزه علیه سرمایه‌داری.

قیام کارگران سیزی

ده سال پس از قیام کارگران لیون، قیام خودبه‌خودی کارگران نساجی سیزی پیش آمد. سیزی در آن سال جزئی از پروس به حساب می‌آمد که عقب افتاده‌تر از فرانسه و انگلستان بود. کارگران نساجی سیزی تقاضاهای اقتصادی داشتند و به حد کافی متشکل و آگاه نبودند. آنان در جریان نبرد بسیاری از ماشین‌ها را شکستند و به کارخانه زیان وارد ساختند که علامتی از ناآگاهی و ناپختگی بود. با این حال این قیام — که سرکوب شد — از این نظر که برآمد مستقل طبقهٔ کارگر علیه سرمایه‌داری بود اهمیت تاریخی دارد و به‌ویژه در نهضت کارگری آلمان و اثرش اثر زیادی گذاشته است.

جنبش چارتیست‌ها

پخته‌ترین و مهم‌ترین جنبش کارگری در دوران قبل از کمون پاریس جنبش چارتیست‌ها در انگلستان است. لنین جنبش چارنیست‌ها را چنین توصیف می‌کند:

«اولین جنبش انقلابی — پروولتری پرده‌مانه و واقعا توده‌ای و از لحاظ سیاسی شکل گرفته.»^۲

جنبش چارتیست‌ها در انگلستان از اواسط دههٔ ۱۸۳۰ — ۱۸۴۰ آغاز شد. این

۲) لنین، انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ (منتخبات)، فارسی، چاپ ۱۹۵۷، جلد دوم، قسمت دوم، صفحهٔ ۳۳۰

جنبش به این دلیل جنبش چارتریست نامیده می‌شد که هواداران آن منشوری^۳ در شش ماده تهیه کرده به امضاء توده مردم می‌رسانیدند. در این منشور تقاضا می‌شد که انتخابات مجلس با رأی مخفی و همگانی باشد. در آن وقت مجلس انگلیس با رأی همگانی انتخاب نمی‌شد. کارگران حق رأی نداشتند. این منشور به معنای تقاضای حقوق سیاسی دمکراتیک برای کارگران بود.

مجلس انگلیس این منشور را که به امضاء عده کثیری رسیده بود نپذیرفت. در دفاع از منشور اعتصاب‌های پراکنده‌ای رخ داد که تأثیری نکرد. مبارزه کارگران ادامه یافت و در دهه ۱۸۴۰-۱۸۵۰ منشوری قاطع‌تر از منشور اول تدوین گشت. در این منشور جدید علاوه بر تقاضای آزاد و همگانی بودن انتخابات تقاضاهای اجتماعی نیز مطرح می‌شد. از جمله کارگران خواستار افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار بودند. مجلس انگلیس این منشور را نیز رد کرد و در پاسخ آن کارگران دست به اعتصاب زدند که سرتاسر شمال انگلستان را فرا گرفت. جنبش چارتریست‌ها باز هم رشد یافت. در سال ۱۸۴۸ گردانندگان جنبش تصمیم گرفتند منشور نوینی به پارلمان بدهند و برای قبولاندن آن تظاهرات وسیعی ترتیب داده و با حرکت دسته جمعی به سوی پارلمان طومار خود را به مجلس برسانند. اما دولت واحدهای ارتشی به میدان آورد و مانع تظاهرات شد؛ و مجلس نیز آخرین منشور را رد کرد و از آن پس جنبش چارتریست‌ها روبه افول گذاشت.

مارکس و انگلس برای جنبش چارتریست‌ها اهمیت فراوانی قائل بودند. زیرا به مبارزات کارگری جنبه سیاسی می‌داد. اما این جنبش یک دست نبود. در ابتدای کار بخشی از بورژوازی رادیکال نیز که خواستار اصلاح قانون انتخابات و گسترش دمکراسی بود با جنبش همراهی می‌کرد و در رهبری آن نفوذ داشت. با رشد جنبش جنبه پرولتری آن برجسته‌تر می‌شد. مارکس و انگلس با رهبران چپ و پرولتری چارتریست‌ها از نزدیک آشنائی داشتند و می‌کوشیدند با این جناح پرولتری همراهی کرده توسط آنان نظریات انقلابی را در جنبش چارتریست‌ها رسوخ دهند. اما جناح راست جنبش چارتریست همچنان زیر نفوذ بورژوازی ماند و گسترش جنبش را ترمز کرد و آن را روبه افول برد.

3) Charter

۴. اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم و در نخستین مراحل جنبش کارگری

جنبش کارگری از آغاز پیدایش خود در آموزش‌های سوسیالیستی و کمونیستی منعکس شده است. زمانی که این جنبش هنوز رشد نیافته بود و نخستین مراحل خود را طی می‌کرد آموزش‌های سوسیالیستی بیانگر آن نیز در پله‌های نخست بود. پایه‌پای رشد جنبش کارگری آموزش سوسیالیستی نیز رشد کرد و با پیدایش مارکسیسم تحول کیفی و انقلابی در آن صورت پذیرفت و سوسیالیسم بدصورت علم دقیق و به‌کمال رسیده‌ای بدون گشت.

البته آموزش سوسیالیستی به‌معنای اعم این کلمه سابقه‌ای به‌مراتب طولانی‌تر از جنبش کارگری دارد. درصدها سال پیش نخستین آموزش‌های سوسیالیستی تخیلی پدید آمد که آرزوهای توده‌های زحمتکش زمان خویش و خیرخواهی و انسان‌دوستی تدوین‌کنندگان آن‌ها را بیان می‌کرد. در کشور ما نیز از صدها سال پیش اندیشه‌های سوسیالیستی و خواست برابری و برادری بیان شده است. اما آن آموزش سوسیالیستی که مورد بحث ماست، آموزشی که با جنبش کارگری مربوط بوده و آشخور و سرچشمه‌ی یکی از سه جزء ترکیب کننده مارکسیسم است، در نخستین ده ساله‌های قرن نوزدهم پدید آمد و بیانگر عدم رضایت شدید طبقه کارگر از شیوه تولید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس این سوسیالیسم را تخیلی - انتقادی نامیده‌اند. اندیشه‌پردازان برجسته آن عبارتند از سن‌سیمون^۴ و فوریه^۵ در فرانسه، اون^۶ در انگلستان.

در اواخر قرن هیجدهم، وقتی انقلاب بورژوائی فرانسه به‌وقوع پیوست، بورژواها در دادن وعده‌های طلائی بسیار سخاوتمند بودند. شعارهای آزادی، برابری، برادری، همه‌جا را پرمی کرد و از آن‌جا که ماهیت جامعه سرمایه‌داری هنوز روشن نبود، چه بسا توده کثیری از مردم ساده قربانی فریبکاری سرمایه‌داران می‌شدند. نخستین اقدامات دولت بورژوائی این پرده فریب را درید و به کارگران آگاه نشان داد که سرمایه‌داران از آزادی و برادری و برابری معنای ویژه طبقاتی اراده می‌کنند.

4) Saint-Simon

5) Fourier

6) Owen

در چنین وضعی بود که جنبش کارگری گسترش یافت و چنان که در صفحات پیش گفتیم در دهه سی و چهل قرن نوزدهم به برآمدهای مستقل کارگری نظیر قیام‌های لیون و جنبش چارتیست‌ها منتهی گشت. هم‌زمان با این برآمدهای مستقل کارگری بود که سوسیالیسم تخیلی-انتقادی شکل گرفت. بنیان‌گذاران سوسیالیسم تخیلی-انتقادی از نظام سرمایه‌داری به شدت انتقاد می‌کنند و عدم استعداد آن‌را در ایجاد جامعه‌ای متکی بر عدل و تأمین نیازمندی‌های توده‌های مردم برملا می‌سازند و پیشنهاد می‌کنند که نظام سرمایه‌داری از بیخ و بن دگرگون شود و به جای آن نظام دیگری با مناسبات تولیدی دیگر استقرار یابد. بزرگی این سه متفکر بزرگ سوسیالیست - سن سیمون، فوریه، آون- در این است که آنان ضمن بیان آرزوهای هنوز ناپخته توده‌های کارگر، توانسته‌اند پیراهون ساختمان جامعه سوسیالیستی آینده پیشگوئی‌های دایمانه‌ای ارائه دهند. از جمله در آثار آنان به اهمیت مالکیت جمعی و سائل تولید، تولید بزرگ صنعتی، برنامه‌ریزی اقتصاد کشور، ضرورت از میان رفتن تضاد میان شهر و ده، تبدیل حکومت به اداره ساده سازمان تولید و نظایر این‌ها توجه می‌شود.

این نظریات نسبت به نظریات سوسیالیستی خرده‌بورژواها، که گمان می‌کردند جامعه سوسیالیستی آینده، باید جامعه فقرا باشد و در آن فقر و ریاضت به‌طور مساوی بین همه مردم تقسیم شود، به مراتب جلوتر و مترقی‌تر است. سن سیمون، فوریه و آون نشان دادند که جامعه سوسیالیستی جامعه فقیر و ندار نیست، جامعه‌ای است متکی به تولید بزرگ و در آن نه فقر و ریاضت، بلکه نعمت است که میان اعضای جامعه تقسیم می‌شود؛ و این تقسیم بر اساس تساوی چوب کبریتی و برابری مطلق نبوده، بلکه بر اساس استعداد و کار اعضا جامعه خواهد بود.

مارکس، انگلس و لنین انتقاد این سوسیالیست‌ها را از نظام سرمایه‌داری و پیشگوئی‌های دایمانه آنان را درباره جامعه سوسیالیستی بسیار ارج نهاده‌اند. لنین آموزش سوسیالیستی فرانسه را یکی از سه سرچشمه مارکسیسم و آموزش‌های سوسیالیستی پیش از سرنگونی سرواز را انعکاسی از فشار بورژوازی و اعتراضی علیه آن می‌نامد.^۷ اما کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم، ضمن

(۷) - لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم (منتخبات)، جلد اول، بخش اول، چاپ فارسی، صفحه ۸۲-۸۷.

پذیرش جنبه‌های مثبت و مترقی سوسیالیسم تخیلی - انتقادی جوانب منفی و مایه غیرطبقاتی آن را که به‌ضد انقلاب می‌رسد، به‌شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند.

عمده‌ترین نقص سوسیالیسم تخیلی - انتقادی عبارت است از عدم اعتقاد به طبقه کارگر، عدم درک نقش تاریخی این طبقه، عدم اعتقاد به ضرورت مبارزه سیاسی و انقلاب پرولتری. در نظر سوسیالیست‌های تخیلی - که بیانگر مرحله رشد نیافته جنبش کارگری‌اند - طبقه کارگر قادر به نجات خود نیست؛ و باید نیروئی از خارج از صفوف پرولتاریا این امر را به‌عهده گیرد؛ و به‌گمان آن‌ها دانشمندان مصلح و خیرخواه چنین نیروئی را تشکیل می‌دهند و می‌توانند با موعظه‌های اخلاقی و با نشان دادن نمونه‌های مشخص به‌هدف برسند. آنان به‌مبارزه طبقه کارگر با سرمایه‌داران اعتقاد نداشتند و گمان می‌کردند که سرمایه‌داران - لولا اقل قشر صنعتی آن‌ها - خود از نیروهای مولده‌اند و باید جامعه آینده به‌کمک آنان ساخته شود. و این کار قبل از هر چیز موقوف به این است، که بدی‌های سرمایه‌داری و محاسن سوسیالیسم به‌همین سرمایه‌داران تفهیم شود. سوسیالیست‌های تخیلی، که خود را مافوق طبقات می‌دانستند، کار تفهیم سوسیالیسم را به سرمایه‌داران برعهده می‌گرفتند. آنان در این زمینه تلاش‌های فراوانی کردند، و به سرمایه‌داران به‌کرات مراجعه نمودند؛ «اون» حتی نمونه‌هایی از مؤسسات سوسیالیستی به‌وجود آورد، که البته همه آن‌ها در عمل به مؤسسات سرمایه‌داری کامل تبدیل گشت.

سوسیالیسم تخیلی - انتقادی تا حدودی رنگ مذهبی داشت و از موعظه‌های نوع‌پرورانه مافوق طبقاتی مذهب الهام می‌گرفت.

خطه‌شی بسیار نادرستی، که از نقاط ضعف جدی سوسیالیسم تخیلی نتیجه می‌شد، این بود که مبارزه سیاسی لازم نیست، طبقه کارگر به‌حزب سیاسی و مبارزه انقلابی و اصولاً انقلاب سوسیالیستی نیازی ندارد؛ همه چیز بسته به حسن قبول سرمایه‌داران است. این خطه‌شی ارتجاعی و ضد انقلابی بود.

مارکس، انگلس و لنین این جانب از آموزش سوسیالیست‌های تخیلی - انتقادی را به‌شدت رد کرده‌اند. این سوسیالیسم - که بیانگر نخستین مراحل رشد جنبش کارگری است - در مرحله نضج جنبش اهمیت خود را از دست می‌دهد و به آموزش ارتجاعی بدل می‌گردد:

و اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی با تکامل تاریخ رابطه معکوس دارد: به همان نسبتی که مبارزه طبقاتی رشد می‌کند و شکل مشخص به خود می‌گیرد، این تلاش تخیلی برای برتر قرار گرفتن از این مبارزه و نفی تخیلی آن، هرگونه توجیه تئوریک خود را از دست می‌دهد. لذا گرچه بانیان این مکاتب از بسی جهات انقلابی بودند، شاگردانشان پیوسته فرقه‌های ارتجاعی تک‌افتاده از کار درمی‌آیند.^۸

در زمان ما نیز در بسیاری از کشورهای درحال رشد انواع نظریات سوسیالیستی ارائه می‌شود که به‌طور عمده ریشه تخیلی دارد و با علم مربوط نیست. بسیاری از این آموزش‌ها، که در کشورهای آسیائی و آفریقائی نفوذ دارد، بیانگر خواست‌های توده مردم در جوامع ماقبل سرمایه‌داری و یا آغاز رشد سرمایه‌داری است. بسیاری از آنان با مذهب در می‌آمیزد.

جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری نسبت به این‌گونه نظریات سوسیالیستی ستاجائی که صادقانه عرضه شده و معرف مرحله تکاملی و سطح آگاهی جنبش ملی و آزادیبخش باشد. با تفاهم برخورد می‌کند و می‌کوشد که آرزوهای سوسیالیستی توده مردم را گام‌به‌گام بر مبنای علمی استوار سازد و سطح آگاهی جنبش را بالا برد. در زمان ما بر اثر قدرت روزافزون اردوگاه سوسیالیستی و پیشاهنگ آن اتحاد شوروی این امکان به وجود آمده است که این کشورها از راه رشد سرمایه‌داری روی برگردانیده و به سوی سوسیالیسم سمت‌گیری کنند. اندیشه‌های سوسیالیسم تخیلی در این کشورها می‌تواند در طرد سرمایه‌داری مفید افتد. ولی اگر آموزش‌های سوسیالیستی مزبور پایه‌پای پیشرفت جامعه تکامل نیابد به ترمزی در سراه تکامل بدل خواهد شد.

۳. پیدایش مارکسیسم - تحول بنیادی در جنبش کارگری و علوم اجتماعی

در آغاز دهه ۴۰ - ۵۰ قرن نوزدهم همه شرایط عینی فراهم آمده بود که (۸) مانیفست حزب کمونیست، ترجمه فارسی، سال ۱۳۵۴، از انتشارات حزب توده ایران، صفحات ۱۲۰-۱۲۱.

در جنبش کارگری و علوم اجتماعی تحولی بنیادی رخ دهد. تاریخ ضرورت چنین تحولی را در دستور روز قرار داده بود. تا این زمان در کشورهای نظیر انگلستان، فرانسه و ایالات متحده آمریکا و غیره سرمایه‌داری مسلط شده و در سایر کشورهای اروپای باختری نظیر آلمان که عقبمانده‌تر بودند، سرمایه‌داری به سرعت رشد می‌یافت. پایه‌های رشد سرمایه‌داری، طبقه کارگر نیز از نظر کمی و کیفی تکامل می‌یافت و به مبارزاتی مستقل از بورژوازی و علیه آن دست می‌زد. از جانب دیگر همراه انقلاب صنعتی علوم به‌طور کلی و علوم اجتماعی به‌نوبه خویش به سرعت رشد می‌کرد و پایه‌های یک تحول کیفی را می‌ریخت. فلسفه کلاسیک آلمان به نقطه اوج خود رسیده بود. علم اقتصاد کلاسیک سرمایه‌داری بهترین چیزی را که ممکن بود در قالب جهان بینی و منافع طبقاتی سرمایه‌داری عرضه کرد، عرضه کرده بود. آموزش‌های سوسیالیستی - تخیلی ناقوس‌ها را به صدا درآورده ضرورت دگرگونی جامعه سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را مطرح کرده بودند.

اما علوم اجتماعی جدا از جنبش کارگری و انقلابی و جنبش کارگری از علوم پیشرفته جدا بود. و این جدائی هم به علوم و هم به جنبش زیان می‌زد. علوم اجتماعی جدا از جنبش یعنی جدا از عمل انقلابی از وسعت نظری که لازمه درک واقعیت معقول جهان است محروم می‌ماند؛ نیروی مادی لازم را برای از قوه به فعل آوردن یافته‌های خود نداشت و جنبش کارگری جدا از علوم پیشرفته و تئوری‌های سوسیالیستی متشکل و هدفمند نبود؛ برنامه علمی نداشت. می‌بایست یک تحول بنیادی هم در علوم و هم در جنبش رخ دهد تا این دو به هم بپیوندند؛ علم را با عمل توأم سازد؛ سوسیالیسم و جنبش کارگری را یکی کند. ولی سوسیالیسم به صورت خام تخیلی آن نه می‌توانست با جنبش کارگری پیوند یابد و نه - اگر پیوند می‌یافت - می‌توانست به پیشرفت این جنبش یاری رساند. طبقه کارگر به تئوری سوسیالیستی علمی نیازمند بود؛ به جهان بینی نوین، به دید واقعی نو احتیاج داشت.

انجام تحول بنیادی در علوم اجتماعی و در جنبش کارگری به عهده مارکس و انگلس افتاد. این دو بزرگمرد تاریخ که نبوغی در خورد وظایف خویش داشتند، توانستند این تحول بنیادی را به انجام رسانند. راه علم و راه جنبش کارگری را به جلو بکشایند.

مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر ترییر^۹ به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری بود. «خانوادۀ مارکس مرفه و با فرهنگ بود ولی انقلابی نبود.» مارکس تحصیل خود را در ترییر، که شهری صنعتی بوده و سرمایه‌داری در آن بسیار رشد یافته بود، آغاز کرد و سپس در برلین به پایان رسانید و در سال ۱۸۴۱ در رشته فلسفه دکترا گرفت. وی ابتدا در اندیشه آن بود که در کادر آموزشی دانشگاه وارد شود اما روش ارتجاعی رژیم حاکم که دانشگاهیان آگاه و مترقی را به شدت زیر فشار می‌گذاشت وی را از کار دانشگاهی روگردان کرد. مارکس از نوجوانی صاحب اندیشه‌ای مترقی بود. در آن زمان جوانان مترقی آلمان در جرگه هگل‌گرایان چپ گردمی‌آمدند و نظریات فیلسوف آلمانی هگل را در جهتی که به نسبت زمان مترقی بود تفسیر می‌کردند. اما مارکس در واقع امر نظریاتی جلوتر از هگل‌گرایان چپ داشت. او انقلابی-دمکرات بود؛ خواستار چنان تحول دمکراتیکی بود که به اتکاء توده‌های وسیع و برای توده‌های وسیع باشد.

در سال ۱۸۴۲ گروهی از عناصر بورژوائی رادیکال در شهر کلن روزنامه‌ای مخالف رژیم حاکم به نام روزنامه راین^{۱۰} تأسیس کردند و مارکس را به همکاری دعوت نمودند. از اکتبر ۱۸۴۲ مارکس ۲۴ ساله سردبیر این روزنامه شد. و در این زمان روزنامه راین به‌طور فزاینده‌ای سمت انقلابی دمکرات گرفت. در این روزنامه از منافع توده وسیع زحمتکشان دفاع می‌شد. وضع نابسامانی زندگی کارگران تشریح می‌شد. روزنامه سمت آشکار ضد ارتجاعی داشت.

دولت پروس که هیچگونه آزاداندیشی را تحمل نمی‌کرد نسبت به روزنامه راین روش شدید خشم‌آگینی پیش گرفت. هر شماره روزنامه دوبار و سه بار از سانسور می‌گذشت. مارکس جوان زحمت فراوانی می‌کشید تا حرف‌های خود را به شکلی بزند که ادامه انتشار روزنامه مقدور باشد. بالاخره کار در روزنامه راین برای مارکس غیرمقدور شد و تحت فشار رژیم حاکم مجبور گشت از سردبیری کنار برود. روزنامه راین نیز پس از مارکس عمری نکرد و تعطیل شد.

9) Trier

10) Rheinische Zeitung

در سال ۱۸۴۳ مارکس به پاریس کوچ کرد. او که دیگر سرنوشت خود را بدطور کامل با مبارزات سیاسی بسته بود، قصد داشت در این شهر مجله‌ای تئوریک - سیاسی تأسیس کند و در جنبش انقلابی شرکت جوید. اندیشه انتشار چنین مجله‌ای را مارکس مدت‌ها قبل از آمدن به پاریس در سرپخته، مشورت‌های لازم را با دوستان کرده و همکاران خود را برگزیده بود.

در آغاز سال ۱۸۴۴، اولین و آخرین شماره این مجله در پاریس انتشار یافت. مجله مزبور *سائنامه آلمانی - فرانسوی* نامیده می‌شد، که در آن دو مقاله اساسی تئوریک از مارکس، دو مقاله از انگلس^{۱۱} و مقالات و شعرهایی از سایر همکاران درج شد.

اندیشه‌هایی که در نوشته‌های مارکس در این مجله درج شده بیانگر آغاز گذار آشکار مارکس از موضع انقلابی-دموکرات به موضع انقلابی-پرولتری است. مارکس بدب‌خورد طبقاتی، به‌جانب‌داری طبقاتی علم دست‌یافته، ماهیت دولت را شناخته و آن را برخلاف هگل قله و بالاترین اشکوب ساختمان جامعه بشری نمی‌داند، بلکه وسیله حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر می‌شناسد.

در *سائنامه آلمانی - فرانسوی*، مارکس برای بار اول به نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا اشاره می‌کند و برای بار اول از ضرورت پیوند علم و عمل، تئوری و پراتیک جنبش انقلابی پرولتری سخن می‌گوید.
مارکس می‌نویسد:

«همان‌طور که فلسفه در وجود پرولتاریا *اسلحه مادی* پیدامی‌کند
پرولتاریا نیز در فلسفه به *اسلحه معنوی* خویش دست‌می‌یابد.»^{۱۲}

مارکس با عقیده آن‌دسته از روشنفکرانی که تنها ابراز نظر تئوریک و انتقاد مطبوعاتی را برای اصلاح امور کافی می‌شمارند به‌نبرد برمی‌خیزد،

(۱۱) عنوان دو مقاله مارکس درباره مسأله یهود و انتقادی بر فلسفه حقوق هگل (مقدمه) و عنوان دو مقاله انگلس یادداشت‌هایی درباره انتقادی از انتقاد سیاسی و وضع طبقه کارگر در انگلستان است.

(۱۲) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد اول، صفحه ۴۲۲.

ضرورت مبارزه توده‌ها را تأکید کرده و این اندیشه بزرگ و مشهور خود را بیان می‌کند:

«اسلحه انتقاد البته نمی‌تواند جای انتقاد با اسلحه را بگیرد. نیروی مادی باید با نیروی مادی برانداخته شود؛ ولی تئوری هم همین‌که توده‌ها را فراگیرد به نیروی مادی بدل می‌شود.»^{۱۳}

در زمان حاضر می‌توان گفت که این اندیشه مارکس در عین حال پاسخی است بدان دسته از روشنفکران که نقش توده‌ها و به‌ویژه نقش طبقه کارگر را با بیانی «نو» انکار کرده و حتی وظیفه کاربرد اسلحه را نیز در امتیاز گروه کوچک روشنفکران می‌شناسند، به تئوری انقلابی کم بهاء می‌دهند، امکان رسوخ تئوری در توده‌ها و بدل شدن آن‌را به نیروی مادی قبول ندارند. در همین شماره سالنامه آلمانی - فرانسوی چنان‌که گفتیم مقالاتی از انگلس نیز منتشر شد. این مقاله‌ها نشان می‌دهد که انگلس مستقل از مارکس به همان نتایجی رسیده که مارکس رسیده بود.

انگلس دو سال کوچک‌تر از مارکس بود. وی در ۱۸۲۰ در آلمان در شهر بارمن^{۱۴} به دنیا آمد. پدر او سرمایه‌دار و صاحب کارخانه بود. انگلس از نوجوانی با زندگی کارگران آشنا شد و به مطالعه آن پرداخت. در سال ۱۸۴۰ به انگلستان آمد و در شهر منچستر در شعبه عوسسه پدرش به کار مشغول شد. در این شهر که یکی از مراکز صنعتی انگلستان بود با واقعیت جامعه سرمایه‌داری از نزدیک آشنا شد. تضادهای درونی آن را دید. واقعیت زندگی پرولتاریا را دریافت. وی در انگلستان به جنبش چارتیست‌ها نزدیک شد و در مطبوعات آن‌ها به انتشار مقالاتی پرداخت. همچنین با روزنامه سوسیالیستی گروه «اون» همکاری کرد و زمانی که مارکس سردبیر روزنامه راین بود خبرنگاری این روزنامه را در انگلستان به عهده گرفت. انگلس استعداد و قریحه ادبی و نویسندگی برجسته‌ای داشت. از ۱۹ سالگی به نگارش در مطبوعات آغاز کرد و به دفاع از کارگران و دشمنی با ارتجاع پرداخت. آنچه در تکامل فکری انگلس دارای

اهمیت ویژه است این است که وی در دفاع از کارگران تنها به تشریح فلاکت و زندگی دشوار این طبقه اکتفا نمی‌کند؛ در این طبقه آن نیروئی را می‌بیند که باید جهان آینده را بسازد. برای انگلس نیز همچون مارکس انتشاره‌قاله‌هایی در سالنامه آلمانی - فرانسوی آغاز آشکار گذار به مواضع پرولتری است؛ و از همین وقت است که آن دو روحاً به هم نزدیک می‌شوند و در وجود یکدیگر نه تنها دوست، بلکه عنصر تکمیل‌کننده و یاری‌دهنده‌ای را می‌شناسند. مکاتبه و تبادل نظر میان آن‌ها آغاز می‌شود.

در سال ۱۸۴۴، پس از انتشار سالنامه آلمانی - فرانسوی انگلس در سر راه بدآلمان برای دیدار مارکس به پاریس می‌رود. این دو مدت ده روز تمام وقت با هم می‌گذرانند و در بحث‌های پرثمر خویش درمی‌یابند که هر دو در راه نوئی افتاده‌اند و در حال دست یافتن به جهان‌بینی نوینی هستند. آنان همدیگر را می‌یابند و از آن پس تا آخر عمر پربار خویش دوشادوش هم می‌آفرینند و می‌رزمنند.

دوستی این دو بزرگمرد تاریخ درخششی است از صفا و پاکی و رسالت تاریخی طبقه‌ای که آنان تمام استعداد و نبوغ خویش را در خدمت آن گذاشتند. نخستین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که در آن زمان مارکس و انگلس در برابر خویش نهادند این بود که حساب خود را با تمام نظریات و اندیشه‌های اجتماعی پاک‌کنند، مرزهای جهان‌بینی نوین پرولتری خویش را با همه جهان‌بینی‌های دیگر دقیقاً مشخص سازند و جوانب گوناگون این جهان‌بینی را روشن گردانند.

مارکس از سال ۱۸۴۴ این کار را آغاز کرده و پس از انتشار سالنامه آلمانی - فرانسوی نظریات اقتصادی - فلسفی خویش را روی کاغذ آورده بود که به صورت دست‌نویس‌های اقتصادی-فلسفی غیرکاملی به‌ما رسیده است. پس از ملاقات با انگلس، دو هم‌رزم تصمیم گرفتند اثر مشترک فلسفی منتشر کنند و در آن حساب خود را با هگل‌گرایان جوان روشن سازند. این تصمیم اجرا شد و اولین اثر مشترک مارکس و انگلس زیر عنوان خانواده مقدس در آغاز سال ۱۸۴۵ در آلمان انتشار یافت.

در همین زمان - آغاز ۱۸۴۵ - پلیس فرانسه بنا به‌خواست قیصر پروس، کارل مارکس و خانواده او را از فرانسه بیرون راند. دولت پروس در وجود مارکس یک انقلابی و دشمن خطرناکی یافته بود. مارکس به بلژیک رفت

و در بروکسل اقامت گزید. مدتی بعد انگلس نیز به بروکسل آمد و کار مشترک آنان برای مشخص کردن مرزهای جهان‌بینی نوین و قبل از همه روشن کردن مسأله برای خود مولفین ادامه یافت.

تا این زمان انگلس اثر بسیار باارزش خود وضع طبقه کارگر انگلیس را مستقلاً تهیه کرده و در آلمان به چاپ رسانیده بود. این اثر نشان می‌داد که وی تاج‌پایه‌ای در درک ماتریالیستی تاریخ، در درک نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا و ضرورت سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم پیش‌رفته است. لنین این اثر انگلس را «ادعای وحشتناکی علیه سرمایه‌داری و بورژوازی»^{۱۵} می‌نامد.

مارکس و انگلس تصمیم می‌گیرند که اثر فلسفی دیگری را به‌طور مشترک تهیه کنند. این اثر که تحت عنوان ایدئولوژی آلمانی نوشته شد در زمان حیات خود مولفین انتشار نیافت. آنان هرچه کوشیدند موفق نشدند و سایل چاپ آن را فراهم سازند. تنها در سال ۱۹۳۲ وقتی که قریب نود سال از نگارش این اثر می‌گذشت، ایدئولوژی آلمانی برای بار اول به‌طور کامل در اتحاد شوروی به چاپ رسید. اما همان‌طور که خود مارکس می‌گفت، نویسندگان آن به‌هدف اصلی خویش که روشن کردن مسأله برای خودشان بود نائل آمده بودند. با نگارش ایدئولوژی آلمانی درک ماتریالیستی تاریخ شکل گرفته بود، مارکس و انگلس به‌این واقعیت دست‌یافته بودند که شعور انسانی سازندهٔ مناسبات اجتماعی نیست، بلکه مناسبات اجتماعی است که شعور انسانی را می‌سازد.

به‌این ترتیب در سالهٔ ۱۸۴۴ - ۱۸۴۶ مارکس و انگلس به‌طور کامل از موضع انقلابی - دمکرات به‌موضع پرولتری می‌گذرند. اصول اساسی جهان‌بینی نوین پرولتری را بی می‌ریزند، با نگرشی نو به تاریخ می‌نگرند، نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا، نقش توده‌های خلق را در تاریخ درک می‌کنند، ماهیت انقلاب‌های اجتماعی را می‌شناسند و آموزش مبارزهٔ طبقاتی را تا درک ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا ارتقاء می‌دهند.

پیدایش مارکسیسم، همان تحول کیفی و بنیادی در علوم اجتماعی و جنبش انقلابی است که تاریخ در دستور روز گذاشته بود. فلسفهٔ مارکسیستی

با درك ماتریالیستی و شیوه دیالکتیکی آن که از محدودیت بورژوائی آزاد بوده و علاوه بر طبیعت عرصه جامعه انسانی و تاریخ بشری را فرا می گرفت، بندهائی را که در سر راه تکامل علم از يك سو و رشد جنبش های انقلابی از سوی دیگر قرار داشت می شکست. اینک کشفیات نوین علم در همه رشته های طبیعی و اجتماعی، توضیح منطقی فلسفی خود را می یافت. دیگر نظریه داروین و یا قانون بقای انرژی و امکان تبدیل شدن انواع انرژی به یکدیگر، عنصری بیگانه در فلسفه نبودند. اینگونه کشفیات علمی که با فلسفه ایدئالیستی و شیوه های خشک متافیزیکی به هیچ وجه دمساز نمی شدند و غیر قابل توجیه می نمودند، در فلسفه مادی و دیالکتیکی مارکس جای خود را می یافتند. راه تکامل علم در همه عرصه ها باز شده بود.

جنبش انقلابی نیز با پیدایش مارکسیسم وارد مرحله کیفیتاً نوی می شد: مرحله آگاه پرولتری.

با پیدایش مارکسیسم دیگر امر انقلاب سیل کور بنیان کنی نبود که سرچشمه و بستر حرکت آن معلوم نباشد. انقلاب اینک به یک علم، به یک آموزش بدل می شد. نقش و جای هر یک از طبقات اجتماع در هر یک از انقلاب ها روشن می گشت و سیمای طبقه کارگر به مثابه گورکن سرمایه داری و سازنده جامعه فارغ از تقسیم طبقاتی شناخته می شد. برچیدن مناسبات سرمایه داری و استقرار مناسباتی فارغ از بهره کشی انسان از انسان دیگر آرزوی دور نوع پرورانه نبود، ضرورتی بود تاریخی. سوسیالیسم دیگر تخیل و پندار نبود، آموزشی بود انقلابی و متکی بر سنگ خرائی از کشفیات علمی و قوانین جا افتاده انکارناپذیر؛ متکی بر تجربه تاریخی جنبش انقلابی و مبارزات توده ها و پیوند مستحکم علم و عمل.

مارکسیسم آموزشی است نو، که بهترین ارزش های گذشته را در خود جمع کرده و به سطح عالی تری ارتقاء داده است. این آموزش بر پایه دستاوردهای چندین قرنی علوم بنیان شده و از تاریخ طولانی مبارزات زحمتکشان در قرون و اعصار مایه می گیرد. مارکسیسم طرد و نفی کورکورانه گذشته نیست، کرد آورنده بهترین ها و تکامل بخشنده آنهاست. «مارکسیسم تواناست زیرا درست است»^{۱۶}

۴. آغاز مبارزهٔ مارکس و انگلس برای ایجاد حزب انقلابی پرولتاری- تشکیل «اتحاد کمونیست‌ها»

مارکس و انگلس پس از روشن کردن مناسبات خود با انواع نظریات فلسفی و اجتماعی و تدوین اصول اساسی آموزشی خویش تلاش خود را برای تشکیل حزب انقلابی پرولتاری آغاز کرده آن را به‌مثابه یکی از ارکان فعالیت انقلابی خویش تا پایان عمر ادامه دادند.

قبل از مارکس و انگلس - چنان‌که در صفحات پیش گفتیم - پرولتاریا حزب مستقل سیاسی نداشت و خواه ناخواه به‌دنبال بورژوازی کشیده می‌شد و طبعاً در چنین وضعی قادر نبود نقش تاریخی - جهانی خود را ایفا کند. طبقه‌ای که وظیفه و رسالت سترگی داشت قبل از هرچیز می‌بایست به‌قدرت و رسالت خویش آگاهی یابد، به نیروی سیاسی مستقلی دارای برنامهٔ استراتژیک و تاکتیک علمی بدل شود تا بتواند قدرت حاکمه را به‌دست گیرد و تحول انقلابی جامعه و حرکت به‌سوی سوسیالیسم را رهبری کند. و این همه مقدر بود اگر پرولتاریا در حزب مستقل سیاسی خویش گرد نمی‌آمد.

در آن زمان متشکل کردن پرولتاریا در حزب مستقل برپایهٔ تئوری صحیح انقلابی کارآسانی نبود. انواع نظریات نادرست خرده‌بورژوائی و تخیلی بر محیط انقلابیون تسلط داشت. یافته‌ها و دستاوردهای مارکس و انگلس تنها بر تعداد انگشت‌شماری از یاران آنان شناخته بود. قبل از هرچیز می‌بایست با نظریات نادرست درافتاد و دستاوردهای علمی را به‌توده‌ها رسانید. می‌بایست عدّهٔ بیشتری از انقلابیون را در کشورهای گوناگون از اسارت نظریات نادرست رها کنید و با اندیشه‌های هارکسیستی آشنا کرد.

برای انجام این مهم مارکس ابتدا مبارزه با نظریات پرودون^{۱۷} را لازم دید. پرودون اندیشه‌پرداز خرده‌بورژوائی فرانسوی، با انتقادی که از سرمایه‌داری می‌کرد و جملات تند و پرزرق و برقی که به‌کار می‌برد، قشر بزرگی از مبارزین فرانسوی و به‌ویژه جوانان و دانشجویان را جلب می‌کرد و با نظریات خرده‌بورژوائی و آنارشستی خویش آنان را گمراه می‌ساخت

(در صفحات بعد پیرامون آنارشیسم توضیحات بیشتری خواهیم داد.) وی در اثری به نام نظام تضادهای اجتماعی و یا فلسفهٔ فقر با ادعای بزرگی به میدان آمده بود که گویا علوم اجتماعی را بسیار جلو برده و پاسخ همهٔ پرسش‌ها را داده است. اما در واقع امر وی چیزی بیان نمی‌کرد جز نگرانی قشرهای خرده‌بوروازی از رشد صنایع بزرگ.

مارکس به این اثر پرودون جواب قاطع علمی داد. اثری که مارکس علیه پرودون نوشت با کنایه‌ای به نام اثر او فقر فلسفه — پاسخی به «فلسفهٔ فقر» آقای پرودون نام دارد. در این اثر که از همان کلمهٔ اول با زبان مناظره و مجادله — پلمیک — نوشته شده مارکس ضمن پاسخگوئی به پرودون بسیاری از اندیشه‌های فلسفی و اقتصادی خود را بیان می‌کند و دربارهٔ جنبش کارگری و تاکتیک انقلابی پرولتاریا نظریات عمیقی ابراز می‌دارد. این اثر مارکس یکی از اولین آثار مارکسیسم نضج یافته است.

بعلاوه مارکس و انگلس به این فکر افتادند که میان انقلابیون کشورهای اروپائی روابط منظمی برقرار ساخته و راه را برای تبادل نظر و تبلیغ بازکنند. آنان بدین منظور کوشیدند تا ابتدا کمیته‌های ارتباطی به وجود آورند که «کمیته‌های ارتباط کمونیستی» نامیده شد. این کمیته‌ها انقلابیون اروپا را به هم می‌پیوست و نظریات مارکس را تبلیغ می‌کرد. اولین کمیتهٔ ارتباط کمونیستی در سال ۱۸۴۶ در بروکسل — که مارکس در آنجا به سر می‌برد — تأسیس شد و توانست با سازمان‌های کارگری برخی از کشورها از جمله با سازمان چارتیست‌ها ارتباط یابد.

از میان سازمان‌های کارگری، به‌ویژه سازمانی که «اتحاد دزدگران» نامیده می‌شد نظر مارکس و انگلس را بیشتر جلب می‌کرد. مرکز این سازمان در فرانسه قرار داشت، اما اعضای آنرا به‌طور عمده کارگران آلمانی مهاجر تشکیل می‌دادند. سازمان مخفی بود، از عقاید کمونیسم تخیلی که خیاط آلمانی به نام وایتلینگ^{۱۸} تدوین کرده بود، پیروی می‌کرد؛ خواستار عدالت به معنای اعم این کلمه بود؛ می‌خواست که میان انسان‌ها، صرفنظر از اختلافات طبقاتی، روابط برابر برقرار گردد؛ همه خوشبخت باشند و غیره و غیره. شعار این سازمان عبارت بود از «همهٔ مردم برابرند». با وجود این نوع تصورات

غیرطبقاتی و عدم درک علل بی‌عدالتی‌های موجود و چگونگی برطرف کردن واقعی آن‌ها، تا وقتی که مارکسیسم پیدا نشده بود، عقاید وایتلینگ و «اتحاد دادگران» نقش مثبتی ایفا می‌کرد. اما وقتی مارکسیسم کشف شد باقی‌ماندن در مواضع کمونیسم تخیلی ارتجاعی بود.

مارکس و انگلس که با رهبران و اعضای این سازمان آشنائی داشتند برای اصلاح نظریات آنان بسیار کوشیدند؛ نادرستی و ناپختگی تصورات فوق طبقاتی آنان را آشکار ساختند و آنان را به‌نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا آشنا کردند. بر اثر فعالیت مارکس و انگلس بخش‌بزرگی از اعضای این سازمان به‌سوی نظریات مارکسیستی روی آورده و از آنان خواستند که به‌عضویت این سازمان درآمده و آن‌را از پایه و بنیان نوسازی کنند. این دعوت از جانب مارکس و انگلس پذیرفته شد؛ و آنان هم از نظر سیاسی و هم از نظر سازمانی به‌تغییر بنیادی «اتحاد دادگران» پرداختند و این سازمان را به‌صورت «اتحاد کمونیست‌ها» از نو ساختند.

تغییر برنامه‌ای در «اتحاد دادگران» که آن‌را به «اتحاد کمونیست‌ها» بدل کرد عبارت بود از تغییر کمونیسم تخیلی به کمونیسم علمی، آشکار کردن و تأکید بر نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا، تعویض شعار «همه مردم برابرند» به شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید».

و اما تغییر سازمانی «اتحاد دادگران» که آن‌را به «اتحاد کمونیست‌ها» بدل کرد عبارت بود از حذف هرگونه ماده‌ای در اساسنامه که این سازمان پرولتری را به‌یک سازمان توطئه‌گر شبیه می‌ساخت. در اساسنامه «اتحاد دادگران» موادی که به‌کیش شخصیت میدان می‌داد و می‌توانست رهبران را مافوق اساسنامه و مافوق سازمان قرار دهد، وجود داشت. یکی از اولین شرط‌هایی که مارکس و انگلس برای عضویت در سازمان پیش کشیدند، حذف همه این مواد بود.

اولین کنگره «اتحاد کمونیست‌ها» که این تغییرات را پذیرفت در ماه ژوئن ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. این کنگره جنبه مؤسسان داشت و در واقع نخستین مجمع کمونیستی جهان بود که به‌طور عمده براساس مارکسیسم استوار بود. در این کنگره اساسنامه «اتحاد کمونیست‌ها» تصویب شد. ماده اول این اساسنامه که مارکس و انگلس در تدوین آن نقش فعالی داشتند، چنین می‌گوید:

«هدف اتحاد کمونیست‌ها عبارت است از سرنگون کردن بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا، محو جامعهٔ کهنهٔ بورژوائی که برآشتی‌ناپذیری طبقاتی متکی است و بنیان‌گذاری جامعهٔ نوین بدون طبقات و بدون مالکیت خصوصی.»^{۱۹}

مارکس در کنگره حضور نداشت. وی به دلیل مشکلات مالی نتوانسته بود از بروکسل به لندن برود. اما در همهٔ فعالیت کنگره حضور اندیشه‌های مارکس احساس می‌شد و کنگره با کمک انگلس زیر رهبری معنوی مارکس جریان داشت.

کنگره به مارکس و انگلس مأموریت داد که برنامهٔ سازمان را تدوین کنند. همین برنامه است که به صورت هانیفست حزب کمونیست انتشار یافت و با پیدایش خود دوران نوینی را در تاریخ جنبش کارگری گشود.

مارکس و انگلس در «اتحاد کمونیست‌ها» فعالیت وسیعی برای تبلیغ نظریات مارکسیستی انجام دادند. عده‌ای از بهترین مبارزان جنبش کارگری را با این تئوری آشنا ساختند. برای اولین بار کوشیدند تا تئوری انقلابی را با جنبش کارگری پیوند دهند. «اتحاد کمونیست‌ها» سازمانی مخفی بود. مارکس و انگلس با تلفیق کار مخفی و علنی پایهٔ ارتباط وسیع حزب انقلابی را با سازمان‌های وسیع کارگری و سندیکائی بنیان گذاشتند و کوشیدند چنان‌که سزاوار است حزب مخفی پرولتری را به‌هسته‌ای که هالهٔ وسیعی از انواع سازمان‌های کارگری دارد، بدل کنند.

«اتحاد کمونیست‌ها» مدت کوتاهی عمر کرد. این سازمان که در ۱۸۴۷ تشکیل شده بود در ۱۸۵۲ الزاماً منحل شد. «اتحاد کمونیست‌ها» نتوانست بزرگ سازمان بزرگ و کثیرالعددهٔ کمونیستی بدل شود و به‌مثابه یک سازمان نقش موثری در ایجاد و تحول محیط سیاسی ایفا کند. اما به‌عنوان اولین حزب کمونیست جهان طلایه‌دار احزاب کمونیست، مکتب انقلابیون پرولتری و سلف بلافصل انترناسیونال اول است.

اعضای «اتحاد کمونیست‌ها» در انقلاب ۱۸۴۸ اروپا با تمام قوای

خویش کوشیدند و بسیاری از آن‌ها به‌زندان افتاده و به‌دادگاه کشیده شدند. ما در بحث از انقلاب ۱۸۴۸ از آن‌ها یاد خواهیم کرد.

۵. مانیفست حزب کمونیست

مارکس و انگلس وظیفه‌ای را که از جانب کنگره «اتحاد کمونیست‌ها» برای تدوین برنامه حزب به‌عهده داشتند با موفقیت انجام دادند. در واقع قبل از هرکس دیگری این خود آن‌ها بودند که به‌تدوین چنین برنامه‌ای علاقه داشتند و می‌خواستند اصول نظریات خویش را در برنامه یک حزب انقلابی پرولتری بکنجاندند.

مارکس و انگلس برای تدوین چنین برنامه‌ای اهمیت درجه اول قائل بودند، زیرا بدون برنامه روشن و بدون مرزهای مشخص ایدئولوژیک و سیاسی هیچ سازمان انقلابی پرولتری نمی‌تواند از انواع انحرافات مصون بماند و فعالیت پرثمری داشته باشد. آنان چندین ماه برای نوشتن این برنامه کار کردند و اصول نظریات خود را به‌طور فشرده، صریح و روشن در آن بیان نمودند. و همین اثر است که به‌نام مانیفست حزب کمونیست برای اولین بار در نیمه ماه مارس سال ۱۸۴۸ در لندن، ابتدا به‌زبان آلمانی و سپس به‌زبان‌های دیگر انتشار یافت و هنوز هم همه‌ساله ترجمه‌ها و چاپ‌های جدیدی از آن در اختیار میلیون‌ها علاقمند قرار می‌گیرد.

مانیفست حزب کمونیست در اولین چاپ آلمانی آن جزوه کوچک ۲۳ صفحه‌ای بود. در سال‌های بعد نیز چیزی به‌متن این سند اضافه نشد. برخی توضیحات، که مارکس و انگلس بیان آن را ضروری می‌دانستند، در پیشگفتارهایی که آنان مشترکاً برای چاپ‌های بعدی نوشته‌اند و یا انگلس پس از درگذشت مارکس به‌تتهائی نگاشته و همچنین در برخی حواشی کوتاه که به‌آن افزوده، داده شده است. اما این جزوه کوچک ۲۳ صفحه‌ای، چنان‌که لنین می‌گوید: «به‌ده‌ها جلد کتاب می‌ارزد. با روح این برنامه است که تاکنون همه پرولتاریای متشکل و مبارز دنیای متمدن زندگی و حرکت می‌کنند.»^{۲۰}

مانیفست حزب کمونیست از نخستین آثار کلاسیک مارکسیستی است که به زبان فارسی ترجمه شده. ترجمه مانیفست به زبان فارسی ادوار گوناگونی را طی کرده است. نخستین بار روزنامه توفان که ناشر آن فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف بود، در سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۰۳، قسمت‌هایی از مانیفست را به زبان فارسی منتشر کرد. در سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۳۵ مانیفست در اروپا به وسیلهٔ اعضاء حزب کمونیست ایران مقیم آلمان، در جزوه‌های جداگانه‌ای ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۳۲۲ رفیق فقید عبدالحسین نوشین عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران، مانیفست را مجدداً به زبان فارسی ترجمه کرد. در سال ۱۹۵۱ ترجمه مجددی از مانیفست توسط اداره نشریات به زبان خارجی در مسکو انتشار یافت، که تازه‌ترین و کامل‌ترین ترجمه موجود به زبان فارسی است.

مانیفست حزب کمونیست نقطهٔ اوج دستاوردهای علمی مارکس و انگلس تا آن زمان است. در این اثر است که آنان برای بار اول آموزش خود را به طور منظم و مدونی ارائه می‌دهند. در این اثر است که برای بار اول اصول اساسی مارکسیسم به طور منظمی بیان می‌شود.

تا تاریخ تدوین مانیفست مارکس و انگلس پایهٔ اساسی فلسفه خود را پی‌ریزی کرده و اصول اساسی کمونیسم علمی را تدوین نموده و برخی نکات اساسی آموزش اقتصادی را فرمولبندی کرده بودند. ولی این سه جزء اساسی مارکسیسم، یعنی فلسفه مارکسیستی، کمونیسم علمی و اقتصاد مارکسیستی، هنوز در ارتباط محکم دیالکتیکی با یکدیگر و به صورت آموزشی کامل و سیستماتیک بیان نشده بود. در مانیفست حزب کمونیست است که برای بار اول این کار مهم انجام می‌گیرد.

مانیفست حزب کمونیست در یک مقدمه و چهار فصل نوشته شده است: در مقدمه مانیفست محیطی که در موقع نگارش آن در اروپا حاکم بوده با جملاتی کوتاه، عمیق و روشن بیان شده و نشان داده شده است که همه نیروهای اروپای کهن در تعقیب کمونیسم‌اند و از روی کینه و دشمنی افسانه‌های پرازاتهای علیه آن می‌پردازند. لازم بود که در جواب همه این افسانه‌پردازی‌ها، اصول آموزش علمی کمونیستی و برنامه کمونیست‌ها به طور صریح و آشکار اعلام شود. در مقدمه مانیفست چنین می‌خوانیم:

«حال تماماً وقت آن در رسیده است که کمونیست‌ها فظریات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همهٔ جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانهٔ شیخ کمونیسم مانیفست حزب خود را قرار دهند.»^{۲۱}

فصل اول مانیفست تحت عنوان «بورژواها و پرولتارها» به بیان تحلیل فشرده، عمیق و زیبایی از تکامل جامعهٔ بشری و تکامل نظام بورژوائی و پایا به پای آن تکامل جنبش کارگری اختصاص یافته است. در این فصل است که ماتریالیسم تاریخی به شکل منظم و قانع کننده‌ای بیان می‌شود و این حقیقت اعلام می‌گردد که تاریخ کلیهٔ جامعه‌های بشری تاریخ مبارزات طبقاتی است (انگلس در حاشیه‌ای که سال ۱۸۸۸ به طبع انگلیسی مانیفست اضافه کرد، توضیح داد که منظور تاریخ نوشته و مدون جامعهٔ بشری است، یعنی دردوران کمون اولیه، که قبل از تاریخ مدون وجود داشته، مبارزهٔ طبقاتی نبوده است). مانیفست می‌گوید که بر اثر مبارزات طبقاتی فرم‌اسیون‌های گوناگون اجتماعی-اقتصادی مانند بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند و جای خود را به فرم‌اسیون‌های عالی‌تری می‌سپارند.

مارکس و انگلس در این فصل ماتریالیسم تاریخی را بر جامعهٔ بورژوائی تطبیق می‌دهند و پروسهٔ تکامل این جامعه را در پرتو آموزش علمی خویش دنبال می‌کنند و به این نتیجه ناگزیر می‌رسند که: در مرحلهٔ معینی از تکامل، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌ترهز تکامل تولید بدل می‌شود و کار به جایی می‌رسد که «زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست.»^{۲۲} «بدین‌سان هم‌روند با رشد صنایع بزرگ بنیادی که بورژوازی با تکیه بر آن محصول تولید می‌کند و آن را به‌تصاحب خود در می‌آورد، زیرپایش فرو می‌ریزد. بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است.»^{۲۳} و در همین فصل اول مانیفست است که مارکس و انگلس به‌نحو درخشانی نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا

(۲۱) مانیفست، ترجمهٔ فارسی، ۱۳۵۱، مسکو، صفحه ۴۹-۵۰.

(۲۲) مانیفست، ترجمهٔ فارسی، چاپ ۱۳۵۴، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحه ۸۴.

(۲۳) همان‌جا، صفحه ۸۵.

را بیان می‌کنند و این واقعیت را نشان می‌دهند که تنها طبقه‌ای که در جریان تکامل جامعه سرمایه‌داری در مقابل بورژوازی از نظر کمی و کیفی رشد می‌کند، تنها طبقه‌ای که به‌گذشته نظر ندارد و تا آخر انقلابی است و پراکندگی آن در جریان تکامل به‌یگانگی انقلابی می‌انجامد و قادر به برانداختن بورژوازی و بنیان گذاشتن جامعه بدون طبقات است، پرولتاریاست.

مانیفست نشان می‌دهد که بورژوازی، اگرچه در آغاز رشد خود — آنگاه که با فئودالیسم درافتاده بود — از زبان همه مردم سخن می‌گفت، ولی اینک پرولتاریاست که سخنگوی توده مردم است. پرولتاریاست که می‌تواند سایر طبقات و قشرهای زحمتکش را به‌دور خود گرد آورد و به‌سوی انقلاب رهایی‌بخش رهنمون گردد. اوست که بنا به‌ماهیت طبقاتی خود در فکر منافع محدود و غرض‌ورزانه نیست و منافع اکثریت قاطع جامعه را در نظر دارد. مانیفست می‌گوید: «جنبش پرولتری جنبش مستقل یک اکثریت عظیم به‌سود اکثریت عظیم است.»^{۲۴}

فصل دوم مانیفست تحت عنوان «پرولتارها و کمونیست‌ها» به بیان مناسبات کمونیست‌ها با طبقه کارگر و بیان برنامه کمونیست‌ها برای تغییر جامعه بورژوائی اختصاص دارد. مارکس و انگلس در این بخش ابتدا این نکته اساسی را متذکر می‌شوند که کمونیست‌ها هیچ‌گونه منافی، که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد، ندارند، علیه احزاب کارگری دیگر نایستاده‌اند و طریقتی که بخواهد جنبش را در درون خود محدود کند، ندارند. فرق کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری در این است که آنان به انترناسیونالیسم پرولتری معتقدند و مصالح مشترک همه پرولترها را، صرف‌نظر از منافع ملی‌شان، درم نظر دارند، در مراحل گوناگون مبارزه نمایند و مصالح و منافع تمام جنبش‌اند، و «بدین مناسبت کمونیست‌ها عملاً با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به‌پیش‌اند.»^{۲۵} به‌علاوه کمونیست‌ها این مزیت را دارند که به‌تئوری انقلابی مسلح‌اند و به‌جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی‌برده‌اند.

در این فصل مارکس و انگلس با قلمی سحرآلود و واقعی جامعه

۲۴ همان‌جا، صفحه ۸۳.

۲۵ همان‌جا، صفحه ۸۷.

بورژوائی را ساخته و در برابر چشم جهانیان قرار داده‌اند. آن‌ها پرده ریا و تزویری که بورژوازی بر واقعیت تلخ جامعه سرمایه‌داری کشیده، کنار می‌زنند و ماهیت این جامعه را، که بر استثمار وحشیانه زحمتکشان، بر غارت ملل عقب‌مانده، بر حاکمیت نامحدود پول، بر بدترین اصول خلاف اخلاق، بر ارتشی از اغفالگران و فریب‌دهندگان مردم متکی است، برهلا می‌سازند و با زبانی قاطع همه اتهامات ناروائی را که بورژواها به کمونیست‌ها می‌زنند، به‌خود آنان برمی‌گردانند. آن‌ها نشان می‌دهند که فریادهای بورژواها در این باره که گویا کمونیست‌ها می‌خواهند اصل مالکیت را از میان بردارند، آزادی شخصی را محو کنند، ملیت و میهن را ملغی سازند، زنان را اشتراکی کنند - همه و همه این اتهامات تنها از وابستگی بورژوازی به مالکیت بورژوائی، آزادی بورژوائی و میهن بورژوائی سرچشمه می‌گیرد. این خود بورژواها هستند که مالکیت را از نهم اعضا جامعه سلب کرده‌اند؛ این بورژواها هستند که آزادی اکثریت جامعه را از میان برده‌اند؛ این بورژواها هستند که میهن پرولترها را از آنان گرفته‌اند و خصومت میان ملت‌ها را دامن می‌زنند؛ و این بورژواها هستند که در واقع امر زنان را اشتراکی کرده و فحشاء رسمی و غیر رسمی را رواج داده‌اند.

پرولتاریا بورژوازی را سرنگون می‌سازد و قدرت حاکمه را به‌دست می‌گیرد تا در همه این عرصه‌ها نظم واقعی و عادلانه خود را برقرار کند: مالکیت وسائل تولید را به‌عموم زحمتکشان بسپارد؛ آزادی را برای اکثریت جامعه تأمین کند؛ خصومت ملی را از میان ببرد؛ زن را از اسارت کنونی و از فحشاء رسمی و غیررسمی برهاند. مارکس و انگلس در «مانیفست» خطوط کلی جامعه کمونیستی و آنچه را که کمونیست‌ها وعده می‌دهند، بیان می‌دارند. اما از ورود در جزئیات. که باید خود زندگی زنده آن‌را تعیین کند، آگاهانه امتناع می‌ورزند. در نظر مارکس و انگلس کمونیسم با تولید بزرگ و استفاده از عالی‌ترین دستاوردهای علم و فن مربوط است. اشاره‌ای که مارکس و انگلس در این اثر به غارت ملل اسیر از طرف بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌کنند، پایه سیاست صحیح پرولتاریا را در مسأله مستعمرات و ملل استعمارزده بنا می‌کند. مارکس و انگلس در این‌جا اساس این نظر را که ملل اسیر متحد پرولتاریا هستند، بی‌ریزی می‌کنند و اعلام می‌دارند که سیادت پرولتاریا جدائی و تضاد ملی را از میان خواهد برد و «با برافتادن

رسم است شمار يك انسان توسط انسان ديگر، است شمار يك ملت توسط ملت ديگر
 نيز از ميان خواهد رفت.»^{۲۶}

در فصل سوم، که تحت عنوان «ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی»
 نگاشته شده، مارکس و انگلس تحلیل جامعی از جریانات مختلف سوسیالیستی،
 و کمونیستی را که تا آن زمان وجود داشتند به دست داده اند. آنان در
 این فصل ضمن بیان جوانب مثبت و منفی جریانات مختلف سوسیالیستی،
 مرزهای کمونیسم علمی را نیز مشخص می سازند و مناسبات مارکسیسم را با
 این جریانات بیان می کنند. در این تحلیل آنان به ویژه ارج سوسیالیست های
 تخیلی بزرگ: سن سیمون و فوریه و آون را نگاه می دارند، اما یادآور
 می شوند که نظریات آنان پس از پیدایش سوسیالیسم علمی کهنه شده است.
 در آخرین فصل مانیفست تحت عنوان «مناسبات کمونیست ها با احزاب
 مختلف اپوزیسیون» نمونه درخشانی از خط مشی سیاسی صحیح کمونیست ها
 ارائه می شود. مارکس و انگلس برای کمونیست ها خط مشی دور از سکتاریسم
 و ماجراجویی و در عین حال خط مشی کاملاً انقلابی تعیین می کنند. آن ها
 می نویسند که کمونیست ها باید در همه جا از هر جنبش انقلابی برضد نظام
 اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی کنند. در این جا است که مارکس و انگلس،
 اگرچه کلمه جبهه واحد را به کار نمی برند، اما وظیفه کمونیست ها را به عنوان
 سازمانده و نیروی اصلی جبهه واحد نیروهای مترقی و دموکراتیک بیان
 می کنند، ضرورت تشکیل چنین جبهه هایی را در کشورهای مختلف، ضرورت
 مبارزه برای رسیدن به نزدیک ترین هدف ها را، در عین فراموش نکردن هدف
 غائی، به روشنی متذکر می شوند.

آن فکر اصلی و مهمی که در سرتاسر مانیفست حزب کمونیست بیان شده،
 آموزش مربوط به دیکتاتوری پرولتاریاست. خود این کلمه هنوز در متن
 مانیفست ذکر نشده و مارکس و انگلس، فقط پس از انقلاب های ۱۸۴۸-۱۸۴۹
 در اروپا بود که حاکمیت سیاسی پرولتاریا را در این فرمول کوتاه و کامل
 بیان کردند. اما در مانیفست ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا با صراحت
 و تأکید بیان گردیده و پایه های تئوریک و تاریخی وحدت پرولتاریا با دهقانان
 و سایر قشرهای زحمتکش و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ریخته شده است

و این اندیشه مانند خط سرخی از سرتاسر هانیفست می‌گذرد.
مارکس و انگلس از بیان پروسه تاریخی مبارزات طبقاتی به این جا می‌رسند که پرولتاریا باید با برانداختن بورژوازی حاکمیت خود را برقرار کند و می‌گویند که هدف نزدیک کمونیست‌ها عبارت است از «متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا».^{۲۷}

کسانی که امروز هانیفست را می‌آموزند، علاوه بر آموزش اصول اساسی آن، به این نکته توجه دارند که داشتن برنامه و هدف روشن سیاسی از نظر مارکسیسم دارای چه اهمیت ویژه‌ای است. متأسفانه در زمان ما کسانی پیدا می‌شوند که خود را انقلابی می‌دانند، اما اهمیت برنامه و خط‌های صحیح سیاسی را منکرند و گمان می‌کنند که انقلاب تنها یک قبضه تفنگ و یکی مرد جنگی کم دارد. اما هانیفست مارکس و انگلس می‌آموزد که پرولتاریا برای این که با موفقیت مبارزه کند، قبل از هر چیز باید حزب مستقل پرولتری و کمونیستی با برنامه روشن علمی داشته باشد، مرزهای خود را با همه نظریات دیگر به طور مشخص ترسیم کند و در هر کشوری، دوازده سکتاریسم و ماجراجویی، در راه اتحاد همه نیروهای مترقی و تجهیز اکثریت عظیم مردم علیه هیئت حاکمه بکوشد.

چنان که یادآوری کردیم مارکس و انگلس در پیشگفتارهایی که مشترکاً بر چاپ‌های گوناگون هانیفست نوشته‌اند و یا انگلس به تتهائی سپس از درگذشت مارکس - نگاشته، توضیحاتی را که ضروری می‌دانسته‌اند بر هانیفست افزوده‌اند. این توضیحات دارای اهمیت فراوانی است. از جمله در پیشگفتاری برای چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ (۲۵ سال پس از انتشار هانیفست)، چند نکته بسیار مهم تذکر داده شده است: یکی این که اجراء عملی مسائل اصولی که در هانیفست بیان شده «همان طور که در خود هانیفست ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است».^{۲۸} دیگر این که «طبقه»

(۲۷) هانیفست، ترجمه فارسی، صفحه ۸۰، چاپ مسکو.

(۲۸) همان جا، صفحه ۱۰.

کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به‌کاراندازد.^{۲۹} این جمله از اثر مارکس به‌نام جنگ داخلی در فرانسه برداشته شده و مهم‌ترین نکته‌ای است که مارکس و انگلس ضرور دانسته‌اند از جمع‌بندی تجربه کمون پاریس - نخستین حکومت پرولتاری - به‌مانیفست بیفزایند. لنین اهمیت ویژه این نکته را، که به‌مانیفست افزوده شده، یادآوری کرده است.

برخی از نکاتی که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ روسی ۱۸۸۲ بیان کرده‌اند نیز بسیار جالب توجه است. مارکس و انگلس در همان زمان اهمیت انقلاب روس را درک کرده‌اند و نقش پیشاهنگی را که انقلاب روس ایفا خواهد کرد، پیشگوئی می‌کنند. آن‌ها می‌نویسند: «روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپا است.»^{۳۰}

در همین‌جا مارکس و انگلس اندیشه‌ای را بیان می‌دارند که در زمان ما ارزش آن بیشتر و بیشتر آشکار می‌شود و آن این‌که: آیا مالکیت ارضی اشتراکی موجود در روسیه (اشین) می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد؟ و به‌این سؤال چنین پاسخ می‌دهند:

«اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتارهای باختر بشود، به‌نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در این صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.»^{۳۱}

در زمان ما که مسأله انتخاب راه رشد غیر سرمایه‌داری (به‌معنای دورزدن مرحله سرمایه‌داری) برای عده‌ای از کشورهای که در مراحل قبل از سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند مطرح است، این اندیشه مارکس و انگلس جلوه خاص دارد. آنان در آن زمان، که هنوز استقرار سوسیالیسم مسأله روز نبود، امکان دور زدن سرمایه‌داری را در شرایط معینی مقدور شمرده‌اند.

(۲۹) همان‌جا، صفحه ۱۱.

(۳۰) همان‌جا، صفحه ۱۴ (تکیه از ماست).

(۳۱) همان‌جا، صفحه ۱۵.

مانیفست با این جمله‌های محکم، که همچون شلیک گلوله‌های «آورو»
طنین می‌افکند و در هر کمونیستی ایجاد اعتماد و اطمینان می‌کند، پایان می‌یابد:

«بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند.
پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست
نمی‌دهند، ولی جهانی را به دست خواهند آورد.
پرولتارهای جهان متحد شوید.»^{۴۲}

۶. جنبش کارگری در سال‌های انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۹

مارکسیسم در سال‌هایی شکل گرفت و به صورت یک آموزش انقلابی تدوین
شد که اروپا بدسوی انقلاب‌های دمکراتیک می‌رفت، انقلاب‌هایی که با شرکت
فعال‌تر پرولتاریا-که اینک به حد معینی از رشد کمی و کیفی رسیده بود-
جریان می‌یافت و بیانگر نقاط قدرت و ضعف این طبقه نوخاسته در شرایط
تاریخی مشخص آن‌روز بود.

در جریان این انقلاب‌ها آموزش نوین انقلابی مارکسیسم- برای
نخستین بار به محک تجربه می‌خورد تا درستی خود را ثابت کند و در جریان
همین انقلاب‌ها بود که این آموزش- که نیروی خود را از زندگی می‌گیرد-
می‌بایست با نظریات و احکام نوینی تکمیل گردد.

جنبش انقلابی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ از فرانسه آغاز شد و سپس امواج
آن به سرعت گسترش یافت و آلمان، اتریش، چک، لهستان، مجارستان و ایتالیا
را فرا گرفت. هر کدام از این کشورها در سطح معینی از تکامل اجتماعی-
اقتصادی بودند و شرایط سیاسی ویژه‌ای داشتند و لذا در هر کشوری شعار
های مشخص مبارزه با کشور دیگر متفاوت بود. اما وظیفه اساسی که همه
انقلاب‌های سال‌های ۴۸-۴۹ اروپا به‌طور عینی در برابر خود می‌گذاشتند
و می‌توانستند بگذارند عبارت بود از تحکیم پایه‌های حاکمیت سرمایه و

از میان برداشتن موانعی که هنوز در سر راه گسترش و تکامل سرمایه‌داری وجود داشت. این موانع در همدجا یکسان نبود. در آلمان و ایتالیا علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی لازم بود که بر تفرقه خانجانی و فئودالی غلبه شود و دولت واحد ملی و بازار واحد ملی به‌وجود آید و برعکس در کشورهای کثیرالملله‌ای نظیر اتریش، علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی شعاررئانی ملی که اسیر دولت مرکزی بودند مطرح بود و انقلاب بورژوادمکراتیک در مناطقی نظیر مجارستان، چک، لهستان و غیره جنبه انقلاب رهایی‌بخش ملی به‌خود می‌گرفت.

حجم نوشته حاضر امکان نمی‌دهد که همه این انقلاب‌ها بررسی شود. ما صفحاتی از تاریخ انقلاب فرانسه و آلمان را که مارکس و انگلن توجه ویژه‌ای به آن‌ها داشته و در انقلاب آلمان مستقیماً شرکت نموده‌اند انتخاب کرده‌ایم.

الف) انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه

در فرانسه در ۱۸۳۰ قدرت حاکمه به‌دست سرمایه‌داران بزرگ مالی افتاد. سلطنت لوئی فیلیپ^{۳۳} که در این سال به‌تخت نشست منافع این قشر از اشراف بورژوا را تأمین می‌کرد. سیاست اقتصادی رژیم لوئی فیلیپ ندهت‌ها توده مردم را ناراضی می‌کرد، بلکه عدم رضایت بخش بزرگی از بورژوازی فرانسه و به‌ویژه بورژوازی صنعتی را برمی‌انگیخت. این بخش از بورژوازی می‌خواست سیاستی در جهت گسترش صنایع و سوق هرچه بیشتر سرمایه‌ها به‌سوی صنعت اتخاذ شود.

در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ خشکسالی شد که وضع دهقانان و به‌طور کلی وضع اقتصادی کشور را نابسامان کرد. به‌دنبال آن در سال ۱۸۴۷ دراروپا بحران اقتصادی پیش آمد که دامنه آن طبعاً فرانسه را نیز فرا گرفت. دربار لوئی فیلیپ کوشید که سنگینی بار این بحران را بدوش مردم بیندازد. مردم فرانسه که از مجموعه سیاست رژیم لوئی فیلیپ و فساد دربار او به‌جان آمده بودند تاب تحمل فشار جدیدی را نداشتند. بحران اقتصادی بر اثر فعالیت وسیع سیاسی به‌بحران سیاسی و دولتی فرا روئید و در فوریه ۱۸۴۸ انقلاب آغاز

شد. سلطنت لوئی فیلیپ که پایگاه اجتماعی - سیاسی بسیار باریکی داشت به آسانی فرو ریخت. دولت موقتی تشکیل شد که زمام حکومت را به دست گرفت. در فرانسه جمهوری اعلام شد. دولت موقت که از انقلاب بیرون آمد نماینده مناسب قوای نیروهائی بود که انقلاب را به موفقیت رسانده بودند. در این دولت بسیاری از قشرهای اجتماعی آن روز فرانسه و فراکسیون‌های سیاسی مختلف نماینده داشتند. از ویژگی‌های مهم انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ فرانسه شرکت فعال‌تر پرولتاریا در جنبش انقلابی بود. پرولتاریای فرانسه و بخصوص پرولتاریای پاریس از مهم‌ترین نیروهای محرکه انقلاب بود، ولی حزب و رهبری آگاهی نداشت. هدف خود را از انقلاب بدرستی درک نمی‌کرد و خطوط اساسی جامعه آینده را - که به جای سرمایه‌داری می‌خواست - بدرستی نمی‌شناخت. کارگران فرانسه خواستار آن بودند که پس از سرنگونی سلطنت «جمهوری اجتماعی» تشکیل شود. حدود و ثغور اقتصادی و سیاسی این «جمهوری اجتماعی» دقیقاً معلوم نبود. اما آنچه برای کارگران مسلم بود این بود که جامعه آینده باید عادلانه‌تر از جامعه سرمایه‌داری باشد. حق کار را به رسمیت بشناسد، ساعات کار را محدود کند و غیره. نظریات و تئوری‌های سوسیالیستی که آن روزها در میان کارگران فرانسه نفوذ داشت گنگ، ناقص و از بسیاری جهات بورژوائی بود. کسانی نظیر لوئی بلان^{۳۴} بر این عقیده بودند که با تشکیل تعاونی‌ها و «کارگاه‌های ملی» و وزارت کار و غیره در بطن دولت بورژوائی سوسیالیسم پدید می‌آید.

انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ فرانسه با شرکت وسیع پرولتاریا، ولی بهره‌بری بورژوازی آغاز شد. دولت موقتی که پس از سلطنت لوئی فیلیپ تشکیل گردید در ماهیت امر دیکتاتوریه بورژوائی از آب درآمد، ولی در عین حال نشان شرکت فعال و بالنسبه مستقل پرولتاریا را در انقلاب با خود داشت. دولت موقت، لوئی بلان را به‌عنوان نماینده کارگران در دولت شرکت داد و کمیسیون کاری زیر سرپرستی وی ایجاد کرد، ساعات کار روزانه کارگران را در پاریس به ۹ ساعت و در شهرستان‌ها به ۱۱ ساعت محدود نمود و ظاهراً طبق نقشه لوئی بلان «کارگاه‌های ملی» تشکیل داد که در آن‌ها به‌هزاران کارگر کار داده می‌شد. ولی در واقع امر این «کارگاه‌های ملی» چیزی بود نظیر نوانخانه که در آن‌ها

در برابر دستمزد ناچیزی کارگرانی را که بر اثر بحران بیکار شده بودند به سخت‌ترین کارهای ساختمانی و کار سیاه وامی‌داشتند.

شرکت لوئی بلان در دولت موقت بورژوائی، کارگران را نسبت به این دولت و اصولاً نسبت به بورژوازی دچار توهم می‌کرد، روحیه سازشکاری و آشتی طبقاتی به وجود می‌آورد و از شور انقلابی آن‌ها می‌کاست، اما عملاً هیچ چیز به کارگران نمی‌داد. لوئی بلان حتی از امکاناتی که سایر وزرای دولت از آن برخوردار بودند برخوردار نبود و کارهای جزئی که وی می‌خواست برای بهبود نسبی وضع کارگران در چارچوب دولت بورژوائی انجام دهد با مقاومت دولت روبه‌رو می‌شد.

این طرز شرکت در دولت بورژوائی که به معنای استحیل شدن در آن، کور کردن آگاهی طبقه کارگر و کند کردن جنبش انقلابی است، زیان‌بخش است. لنین به حق لوئی بلان را به مناسبت این سازشکاری و آن طرز همکاری و مشارکت در دولت بورژوائی محکوم کرده است.

در صفحات بعد وقتی به بررسی تاریخ انقلاب اکتبر می‌پردازیم نمونه‌هایی از تکرار روش لوئی بلان را از جانب سوسیالیست‌های سازشکار روسیه که عملاً خیانت به انقلاب بود، نشان خواهیم داد.

حکومت موقت که از انقلاب فوریه بیرون آمده بود به دلیل ناهمگونی درونی و ناروشنی پایگاه طبقاتی خویش نمی‌توانست مدت طولانی پایدار بماند. بورژوازی فرانسه که در آغاز انقلاب مجبور شده بود شرکت پرولتاریا را در انقلاب بپذیرد و پس از پیروزی مجبور شده بود در ظاهر روی خوش به کارگران نشان داده و به توهانات سوسیالیستی آنان موقتاً میدان دهد، نمی‌توانست مدت طولانی با این وضع بسازد. بورژوازی در اندیشه آن بود تا جنی را که از شیشه بیرون آمده به جای خود برگرداند: پرولتاریا را به‌طور کامل سرکوب کند و از صحنه سیاست بیرون راند.

رسیدن به این هدف زمانی مقدور می‌شد که پرولتاریا در جامعه منفرد شود؛ دهقانان و خرده بورژوازی از پرولتاریا دور شده به‌دور بورژوازی محکم‌تر حلقه زبند. بورژوازی پرتجربه فرانسه به این نکته واقف بود. اما پرولتاریای غیرآگاه و جوان فرانسه آن را درک نمی‌کرد و لذا در نبرد برای جلب متحدین، بورژوازی پیروز شد.

دولت موقت با مجموعه اقدامات خویش و از جمله با تبلیغات وسیع ضد

کارگری در میان دهقانان و خرده بورژوازی، پرولتاریا را منفرد کرد. بورژوازی فرانسه از یک سو بر مالیات‌ها افزود که برای پرکردن صندوق دولت و تأمین اعتبار برای سرمایه‌داران لازم بود - و از سوی دیگر چنین وانمود کرد که این افزایش مالیات برای نگاهداری «کارگاه‌های ملی»، پرداخت دستمزد به کارگران و غیره لازم است و گویا چاره‌ای نیست جز این که از طریق دریافت مالیات از دهقانان شکم «کارگران بیکاره» پر شود. دولت موقت در عین حال که اصل و فرع قرضه‌های دولتی را، که لوئی فیلیپ از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران مالی گرفته بود، حتی قبل از سرسید پرداخت، از هر گونه اقدام برای عمران شهرها و امور تولیدی و راضی کردن خرده بورژوازی شهری سرباز زد و باز هم گناه را به گردن کارگران انداخت که گویا بیکاره‌اند و سربار بودجه دولتی.

موازی با این اقدامات ظاهراً انتقادی که هدف‌های کاملاً مشخص طبقاتی و سیاسی ضد انقلابی داشت، دولت موقت به تشکیل نیروهای مسلح ضد انقلابی از عناصر و امانده اجتماعی پرداخت و مشتی از دزدان و چاقو کشان حرفه‌ای و تعدادی از کارگران بیکار را استخدام نموده و مسلح ساخت و چیزی از نوع آنچه که امروز نیروی ضربتی می‌گویند به وجود آورد که «گارد متحرک» نامیده می‌شد.

دولت موقت که از ناهماهنگی درونی خویش رضایت نداشت و می‌خواست کار را به سود بورژوازی یکسره کند، انتخابات مجلس مؤسسان را آغاز کرد و آن را به سود خویش به پایان رسانید. مجلس مؤسسان که در چهارم ماه مه گشایش یافت به طور کامل در اختیار بورژوازی بود. از ۸۸۰ نماینده تنها ۱۸ نماینده مدافع منافع کارگران بودند. با تشکیل مجلس مؤسسان دولت موقت از میان رفت و جمهوری بورژوائی به وجود آمد. این جمهوری دیگر آن جمهوری انقلابی نبود که پرولتاریای پاریس در روزهای فوریه آرزو می‌کرد.

در برابر این نوع اقدامات دولت موقت، پرولتاریای فرانسه مقاومت جدی نشان نداد. بخش انقلابی پرولتاریا که زیر رهبری انقلابی بزرگ فرانسوی بلانکی^{۳۵} قراردادش کوشید تا شاید به مقابله برخیزد، ولی موفق نشد، چرا که هنوز حتی این جناح انقلابی پرولتری نیز خود به تئوری انقلابی مسلح نبود و دید روشنی نداشت. بلانکی و هوادارانش اهمیت کار در میان توده‌های وسیع

را درک نمی‌کردند؛ برای جلب متحدین پرولتاریا نمی‌کوشیدند و کار انقلابی را بیشتر با توطئه‌گری، فعالیت گروه‌های کوچک مخفی و قیام‌های غافلگیرانه اشتباه می‌کردند. عدم توجه به شرایط واقعی و تناسب قوا، کار سازمانی و تبلیغی محدود و کشتی مداوم به سوی «قیام» - اگرچه بی‌موقع - از خصوصیات آنان بود.

از نام همین انقلابی پرولتاری است که تعبیر بلانکیسم وارد فرهنگ سیاسی شده و بیانگر تاکتیک توطئه‌گرانه در مبارزه انقلابی و روش‌های سکتاریستی سازماندهی انقلابی است.

جناح انقلابی پرولتاریای فرانسه زیر رهبری بلانکی در ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ - تقریباً سه ماه پس از انقلاب فوریه - دست به تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت زد، ولی مورد هجوم نیروهای مسلح دولتی قرار گرفت و سرکوب شد. خود بلانکی توقیف و به ده سال زندان محکوم گردید و از صحنه سیاست و مبارزات انقلابی برکنار ماند. چنین بود سرنوشت بخش انقلابی پرولتاریا. و اما بخش دیگر پرولتاریا که زیر نفوذ عناصر سازشکاری از نوع لوئی بلان قرار داشت، اصولاً اهمیت تلاش‌های ضد انقلابی بورژوازی را درک نمی‌کرد و همچنان غرق پندارهای پوچ خویش بود.

بورژوازی فرانسه چهار ماه پس از انقلاب فوریه احساس کرد که نیروئی به مراتب برتر از پرولتاریا دارد. دهقانان از پرولتاریا دورند؛ خرده بورژوازی شهری با پرولتاریا نیست؛ رهبری جنبش پرولتاری در دست‌های محکمی قرار ندارد. سرکوب تظاهرات ماه مه، توقیف و سپس محکوم کردن بلانکی در دادگاه، بورژوازی را نسبت به نیروی خویش مطمئن‌تر می‌ساخت. در چنین موقعی بود که بورژوازی به عمد دست به حادثه‌سازی زد تا کارگران را در لحظه‌ای که آماده نیستند به میدان کشد و سرکوب کند. با این حساب بود که دولت موقت در ۲۲ ژوئن ۱۸۴۸ «کارگام‌های ملی» را بست و اعلام کرد که کارگران جوان به عنوان سرباز وارد ارتش شوند و جیره بگیرند و بقیه برای یافتن کار به دهات بروند. با این تصمیم دولت موقت قریب صد هزار کارگر در پاریس بیکار شدند.

پرولتاریای پاریس به این تصمیم دولت موقت با قیام مسلح پاسخ گفت: ۲۳ ژوئن کارگران به خیابان‌ها ریختند و باریکاد بستند که بیش از ۴۰ هزار کارگر در پشت آن جای گرفتند. وسیع‌ترین شعار قیام تشکیل «جمهوری

اجتماعی» بود که هنوز هم حدود و ثغور روشنی نداشت. کارگران در زیر این شعار به طور گنگی از میان رفتن سرمایه‌داری را اراده می‌کردند. اما ارتجاع آماده و مسلح بود. کارگران پاریس تقریباً به طور کامل از دهقانان و خرده بورژوازی جدا بودند و لذا هم ارتش و هم گارد ملی و هم گارد متحرک آمادگی داشتند که به سوی کارگران تیراندازی کنند. باریکادهای کارگری مدت چهار روز برپا بود و بیش از آن تاب نیاورد. قیام کارگران به خون کشیده شد، هزاران نفر کشته و ده‌ها هزار نفر اسیر و تبعید شدند. قساوت و خونخواری دیکتاتوری بورژوائی که ژنرال کاونیاک جلاد در رأس آن قرار داشت یکی از بدترین نمونه‌های کینه‌حیوانی طبقاتی بورژواها نسبت به پرولتاریا است.

قیام ژوئن ۱۸۴۸ - لنین جنگ داخلی پرولتاریا با بورژوازی است؛ اولین انقلاب کارگری است که با وحشیگری سرکوب شد.

پس از سرکوب کارگران، انقلاب بیش از پیش روبه افول رفت. جناح‌های مختلف بورژوازی در پارلمان به سر و کله هم زدند تا بهترین راه تحکیم پایه‌های دیکتاتوری بورژوازی را بیابند. قشرهای خرده بورژوا و به‌ویژه دهقانان پس از روزهای ژوئن رفته رفته به خود آمدند. آنان که پس از سرکوب پرولتاریا زیر ضربات مستقیم بورژوازی قرار گرفته بودند، به تدریج به این آگاهی دست می‌یافتند که نه بورژوازی، بلکه پرولتاریا است که می‌تواند از منافع آنان دفاع کند.

محیط بفرنجی که در سیاست داخلی و خارجی فرانسه به وجود آمد به مرد ماجراجویی به نام لوئی بناپارت - برادرزاده ناپلئون بناپارت - امکان داد که از اسم ناپلئون برای فریب توده دهقان استفاده کند و در انتخابات ریاست جمهوری با اکثریت بزرگی پیروز شود. وی پس از مدتی کشمکش با جناح‌های مختلف بورژوازی و بازی میان طبقات و قشرهای گوناگون جامعه در دوم دسامبر ۱۸۵۱ کودتا کرد و پس از یک سال خود را امپراتور فرانسه و ناپلئون سوم نامید و سلطنت را به فرانسه بازگردانید. انقلاب با شکست پایان یافت.

(ب) دو اثر مارکس: «مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» و «هجدهم برومر لوئی بناپارت»

انقلاب ۱۸۴۸ در کشورهای اروپائی و به‌ویژه در فرانسه از نظر تجربه‌ای

که در اختیار انقلابیون می‌گذاشت دارای اهمیت جدی است. مارکس وانگلس که شاهد زنده انقلاب بودند، زمانی با آن روبه‌رو می‌شدند که تئوری انقلابی خویش را به‌طور کامل مدون کرده و نقطه نظرهای خود را روشن ساخته بودند. آنان توانستند از این انقلاب تجزیه و تحلیل کامل علمی به‌دست دهند. مارکس دواثر درباره انقلاب فرانسه نوشت: یکی مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ که ابتدا به‌صورت مقاله‌های جداگانه‌ای در سال ۱۸۵۰ در مجله اقتصادی-سیاسی راین جدید به‌چاپ رسید و تنها در سال ۱۸۹۵ به‌صورت جزوه مستقلی با مقدمه‌ای از انگلس انتشار یافت. این اثر هنوز به‌فارسی ترجمه نشده است. دیگری دهم برور لویی بناپارت که برای بار اول در سال ۱۸۵۲ به‌چاپ رسید و در ۱۸۶۹ در زمان حیات خود مارکس چاپ دوم آن انتشار یافت. خوشبختانه این اثر به‌فارسی درآمده و در اختیار خوانندگان است.

مارکس این آثار را بلافاصله پس از شکست انقلاب و تحت تأثیر مستقیم حوادث نوشت. زمانی که مارکس این آثار را می‌نوشت و به‌همراه هم‌رزم خویش، انگلس این واقعت را درک می‌کرد که انقلاب شکست خورده و باید به‌کار سخت و پرحوصله تدارک انقلاب بعدی پرداخت، انقلابیون دواشنه و عامیان دمکرات‌منشی بودند که هنوز در حرف انقلاب را ادامه می‌دادند. آنان در مهاجرت دولت می‌ساختند، شب و روز به‌مستبدین دشنام داده و مانند کسانی که هراجله منتظر ظهور حضرت باشند هر دم از پیدایش شعله انقلابی جدیدی سخن می‌گفتند و کسانی را که به‌کار پرثمر و پرحوصله واقعاً انقلابی مشغول بودند به‌خیانت متهم می‌کردند. انگلس در مقدمه‌ای بر اثر مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه شرایط آن‌روزها را چنین توصیف می‌کند:

«دمکراسی عامیانه روی پیروزی نزدیک و نهائی «خلق» بر «مستبدین» حساب می‌کرد و ما روی مبارزه طولانی سپس از طرد مستبدین- میان عناصر متضادی که در درون همین «خلق» نهان است.

دمکراسی مبتدل و عامیانه هر روز منتظر انفجار نوینی بود. اما ما در پائیز سال ۱۸۵۰ اعلام کردیم که به‌هر صورت مرحله اول دوره انقلابی به‌پایان رسیده است...

به همین دلیل ما از جانب کسانی که بعدها بدون استثناء با بیسمارک ساختند - البته اگر بیسمارک چنین لطفی در حق آنان می کرد - به عنوان خائنین به انقلاب مورد بی مهری قرار گرفتیم.^{۳۶}

البته مارکس و انگلس بدون توجه به این گونه جنجالها به راه خود رفتند و به جای بازی با جملات انقلابی و کوشش برای کسب وجهه زودگذر در میان جوانان ناپخته، به کار عمیق انقلابی پرداختند که یکی از بهترین آنها عبارت بود از جمع بندی درست و مارکسیستی انقلابی که به شکست انجامید و درس گرفتن از آن برای پیروز ساختن انقلاب آینده.

برای انقلابیون ایران توجه به این جانب از فعالیت مارکس و انگلس دارای اهمیت درجه اول است، چرا که بخشی از جنبش انقلابی ایران نیز از ۲۸ مرداد تا کنون هر لحظه در انتظار شعله ور شدن اخگر انقلاب است و به کار عمیق وجدی و سازماندهی انقلابی تن در نمی دهد و هر گونه کار پرحوصله و شکیب را تخطئه می کند. از زمانی که مائوئیسم یا به عرصه جنبش جهانی گذاشتند این روش مبتدل بیش از پیش تشدید شده و کسانی یافت شده اند که هر گونه بحث از عوامل ذهنی و عینی انقلاب و تذکر ضرورت تدارک انقلاب را اختراع « کمیته مرکزی » و وسیله ای برای پنهان کردن « عدم شهادت انقلابی » و غیره معرفی می کنند تا شاید در زیر باران تهمت و ناسزا به کار واقعی انقلابی، اقدامات ضد انقلابی خویش را به جای انقلاب واقعی قالب کنند.

با توجه به این نکات شاید اولین چیزی که در اثر مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه توجه یک انقلابی ایرانی را در شرایط کنونی جلب می کند این است که انقلاب بنا به دلخواه این و آن به وجود نمی آید، پایه عینی دارند. تضادهای اجتماعی تنها در لحظات معینی از تاریخ - وقتی مجموعه ای از عوامل جمع می آیند - آن چنان شدت می گیرند که به انفجار می رسند. مارکس تعبیر « وضع انقلابی » را بدکار نمی برد. اما تقریباً همه آنچه را که در چنین تعبیر علمی می گنجد، بیان می داند. به نظر مارکس مقدمات انقلاب ۱۸۴۸ در سرتاسر دوران سلطنت لوئی فیلیپ فراهم آمده بود. رژیم لوئی فیلیپ از کارگران و دهقانان خرده بورژوازی که سهل است، از بخش بزرگی از بورژوازی نیز جدا بود. رژیمی

بود فاسد که از پیدایش خصوصیات «لومپن پرولتری» و واماندگان اجتماع در «قشرهای فوقانی بورژوازی» حکایت می‌کرد. سیاست خارجی آن برای احساسات ملی فرانسویان توهین‌آور بود. وقتی لیبرال‌های سویس در جنگ علیه اتریش پیروز شدند و مردم پالمو به قیام خونین برخاستند (ژانویه ۱۸۴۸) روحیه انقلابی مردم فرانسه بسیار بالا رفت. و بالاخره انفجار عدم رضایت عمومی بر اثر حادثه اقتصادی: خشکسالی و سپس بحران اقتصادی در مقیاس اروپا تسریع شد.^{۳۷}

مارکس در چنین لحظاتی از «تشدید هیجان عمومی مردم»^{۳۸} «انفجار عدم رضایت عمومی»^{۳۹} «بحران انقلابی»^{۴۰} سخن می‌گوید.

بدون تردید در زمان ماکه سرمایه‌داری جهانی دچار بحران عمومی عمیقی است و رژیم‌های وابسته و دیکتاتوری نظیر رژیم ایران همواره به‌زحمت و با تکیه به کاعل‌ترین وسایل پلیسی ثبات خود را تنها به‌صورت جزیره‌ای در میان امواج جهانی انقلابی - تأمین می‌کنند، پیدایش «وضع انقلابی» و «انفجار عدم رضایت عمومی» نسبت به‌قرب صد و سی سال پیش می‌تواند ویژگی‌ها و تفاوت‌های عمده‌ای داشته باشد. اما آنچه مسلم است و مارکس به‌حق بدان توجه می‌دهد، انقلاب امر دلخواهی نیست. انقلاب تکوین می‌یابد، پخته می‌شود و در لحظه معینی که نقطه تلاقی عوامل عینی و ذهنی گوناگونی است می‌جوشد و به‌همان نسبتی که عوامل ذهنی آماده رهبری و پیشبرد آن باشند، پیش می‌رود. انقلاب را نمی‌توان و نباید در روی کاغذ ساخت. اما همواره باید آن را تدارک دید و برای پیشبرد آن آماده شد.

وقتی مارکس و انگلس درک مادی تاریخ را به‌دست دادند و ثابت کردند پایه و مبنای حرکت تاریخ را باید در اوضاع اقتصادی جست، این گمان برای عدمای سو حتی برای عده‌ای از هواداران آنان - پیدا شد که تأثیر عوامل غیر اقتصادی را می‌توان دست‌کم گرفت. دواثر مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه و هجدهم برومر لوئی بناپارت اسناد قاطعی هستند که چنین تصور ساده شده و مثله‌ای را از درک مادی تاریخ رد می‌کنند. مارکس در این دواثر - که دومین

(۳۷) مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۷، چاپ روسی، از صفحه ۸ تا ۱۲.

(۳۸) همان کتاب، صفحه ۱۲.

(۳۹) همان جا.

(۴۰) همان کتاب، صفحه ۲۰.

کوشش وی برای کاربرد درک مادی تاریخ در قطعه معینی از زمان در کشور معینی است - درعین حال که پایه مادی و اقتصادی وقایع را نشان می‌دهد، کوچک‌ترین تأثیر عوامل روبنائی را از نظر دور نمی‌دارد. برای او تاریخ بفرنج‌تر و غنی‌تر از آن است که بتوان با یک مراجعه ساده به پایه‌های مادی و مناسبات اقتصادی بررسی حوادث را خاتمه یافته تلقی کرد.

مارکس در این دو اثر مناسبات تولیدی را همچون سکوی که همه حرکات جامعه روی آن انجام می‌گیرد، به‌عنوان پایه تطویل خویش می‌پذیرد ولی از هرگونه ساده کردن مسائل بدور است. وی حوادث تاریخی را، آن‌چنان که هست، به‌صورت کلاف بهم پیوسته‌ای از عوامل و عناصری که متقابلاً روی هم تأثیر می‌گذارند، بررسی می‌کند. نقش توده‌ها، نقش دولت، نقش شخصیت‌ها و نظریات و تئوری‌های اجتماعی گوناگون را به حساب می‌آورد، به کلی گوئی درباره طبقات اجتماعی نمی‌پردازد، بلکه نظریات، تمایلات و تاندانس‌های قشرهای گوناگون درون هر طبقه و فراکسیون‌ها و شخصیت‌های گوناگون سیاسی را که بیانگر این تمایلات‌اند، بررسی می‌کند؛ از روحیه جامعه و از افکار عمومی، از نقش تبلیغات و روزنامه‌ها سخن می‌راند و گاه با چنان دقت و موشکافی به بررسی مسائل نزدیک می‌شود که حتی تأثیر اخلاق و روحیه این یا آن شخصیت مؤثر را نیز از نظر دور نمی‌دارد.

مارکس در این تحلیل زنده مارکسیستی از یک حادثه تاریخی درعین حال که نقش تعیین‌کننده زیربنای اقتصادی را برجسته می‌کند خواننده را از دست کم گرفتن نقش عوامل روبنائی: احزاب، دولت، افکار و ایدئولوژی‌ها، شخصیت‌ها بر حذر می‌دارد و می‌آموزد که در تحلیل اوضاع یک کشور و حوادث تاریخی باید موشکاف بود و از کلی‌بافی پرهیز کرد.

مارکس زمانی که اختلاف درون هیئت حاکمه فرانسه را بررسی می‌کند و دو فراکسیون سلطنت‌طلب را که یکی خواستار سلطنت بوربون‌ها و دیگری هوادار سلطنت اورلئان‌ها بود - از نظر می‌گذراند به این نتیجه می‌رسد که اختلاف این دو فراکسیون در اساس خود ناشی از شرایط هستی‌مادی بین دونوع مختلف مالکیت است: یکی مالکیت بزرگ ارضی، که هواداران بوربون از آنانند و دیگری مالکیت بزرگ سرمایه‌داری که اورلئانیست‌ها مظهر آنند. مارکس آنگاه اضافه می‌کند:

«اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراقسیون را خطرات گذشته، دشمنی‌های خصوصی، بیم‌ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض‌ها، معتقدات، اصول دینی و پرنسیپ‌ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند می‌داد؟ اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را رؤیای جامعه‌ی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان بینی پوشانده است.»^{۴۱}

مارکس در این دواقر «مرغ توفان» است. آن‌جا که امواج انقلاب اوج می‌گیرد، زبان مارکس نیز قاطع‌تر و کوبنده‌تر می‌شود. این جاست که مارکس می‌گوید: «انقلاب لوکوموتیو تاریخ است.»^{۴۲} انقلاب، زحمتکشان را با تجربه‌ی خویش می‌پرورد، پروسه‌ی تکاملی را تسریع می‌کند، نیم قرن‌ها را در هفته‌ها می‌گنجاند، ابتکار خلاق توده‌ها در انقلاب می‌جوشد و اشکال به مراتب غنی‌تر، مترقی‌تر زندگی اجتماعی را به وجود می‌آورد.

مارکس و ویژگی انقلاب ۱۸۴۸ را که در آن بورژوازی اروپا از ترس، طبقه‌کارگر به سن انقلابی پشت می‌کند، درمی‌یابد و توضیح می‌دهد که این انقلاب، برخلاف انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹ فرانسه، به جای این‌که باگذشت زمان گام به گام جلو رود و اوج گیرد، گام به گام عقب نشست و افول کرد. و هنوز قبل از این‌که باریکادهای انقلاب فوریه از خیابان‌ها برداشته شود، بورژوازی فرانسه راه عقب‌گرد را پیش گرفت.

مارکس که در مانیفست و آثار قبل از آن نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا را به عنوان گورکن سرمایه‌داری کشف کرده بود در جریان انقلاب ۱۸۴۸ نشان می‌دهد که پرولتاریا اجرای این نقش را آغاز کرده است. وی موقعیت طبقات جامعه‌ی فرانسه را در جریان انقلاب بررسی می‌کند و به این حقیقت دست می‌یابد که خرده‌بورژوازی و دهقانان از ارتش ذخیره‌ی بورژوازی بیرون می‌آیند و به گرد پرولتاریا حلقه می‌زنند، زیرا نه بورژوازی بلکه پرولتاریا نجات‌بخش آنان است.

(۴۱) هجدهم برومر لوئی بناپارت، چاپ فارسی، ۱۳۴۷، صفحه ۴۷.

(۴۲) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۷، صفحه ۸۶.

بحث! زمتحدین پرولتاریا در دوائر مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه و هجدهم بروملوئی بناپارت دارای اهمیت اصولی است. قبل از آن هم مارکس وانگلس از ضرورت جلب توده های ستمکش غیر پرولتری به سوی پرولتاریا سخن گفته بودند، اما در مبارزه طبقاتی در فرانسه و سپس در هجدهم بروملوئی بناپارت برای بار اول این اندیشه تکامل یافت و فرولبندی شد. مارکس می نویسد که دهقانان صاحب قطعه زمینی هستند و این «حق مالکیت دهقانی طلسمی است که سرنایه باکمک آن تاکنون دهقانان را درید قدرت خویش نگاه داشته، بهانه ای است که سرمایه از آن برای برانگیختن آنان علیه پرولتاریای صنعتی استفاده کرده است.»^{۴۳}

درحالی که

«روشن است که استثمار دهقانان تنها از نظر شکل با استثمار پرولتاریای صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است — سرمایه.»^{۴۴}

ولذا

«تنها سقوط سرمایه می تواند دهقانان را بلند کند. تنها يك حکومت ضد کاپیتالیستی، حکومت پرولتری می تواند بدفقر دهقانان و تنزل اجتماعی آن پایان بخشد.»^{۴۵}

مارکس در هجدهم برومر تحولی را که در روحیه دهقانان بدون تردید روی خواهد داد، متذکر می شود و می گوید:

«دهقان فرانسوی... ایمان به قطعه زمین خود را از دست خواهد داد. و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید.»^{۴۶}

۴۳ و ۴۴ و ۴۵) کلیات مارکس وانگلس، جلد ۷، صفحه ۸۵-۸۶.
۴۶) مارکس، هجدهم بروملوئی بناپارت، ترجمه فارسی، چاپ ۱۳۴۷، صفحه ۱۰۶.

مارکس از «دهقانی شدن انقلاب»^{۴۷} از «پیوند دادن انقلاب به هر درخت»^{۴۸} و از «بردن انقلاب به محل‌ها»^{۴۹} سخن می‌گوید و این که دهقانان و قشرهای خرده بورژوازی شهری در عمل و تجربه شخصی خویش درمی‌یابند که باید با پرولتاریا متحد شوند و زیر رهبری آن مبارزه کنند. مارکس یادآوری می‌کند که دهقانان استعداد این که ابتکار انقلاب را به دست داشته باشند ندارند. آنان در گذشته زیر رهبری بورژوازی بوده‌اند و اینک تنها با رهبری پرولتاریاست که می‌توانند به نجات خویش امیدوار باشند.

مارکس در هجدهم برومر این اندیشه را روشن‌تر فرموله می‌کند و می‌نویسد:

«دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد.»^{۵۰}

اندیشه مارکسیستی دربارهٔ ضرورت متحد کردن دهقانان و زحمتکشان نیمه پرولتری در زیر رهبری پرولتاریا، که مارکس و انگلس آن را به روشنی بیان کرده و در راه اجرای آن کوشیده بودند، پس از آن از جانب رهبران انترناسیونال دوم در بوتهٔ اجمال ماند و یا به طرز نادرستی تعبیر و تفسیر شد تا این که لنین این اندیشه را در دوران نوین انقلابی زنده کرد، تکامل بخشید و به رکن اساسی سیاست انقلابی پرولتری بدل کرد.

مارکس در مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه برای بار اول اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار می‌برد. وی در حالی که تئوری‌های سوسیالیستی تخیلی و آئین پرستانه را که ساختمان سوسیالیسم را در قالب دولت بورژوائی و به دست دولت بورژوائی موعظه می‌کردند به تازیه می‌بندد، یادآوری می‌کند که پرولتاریا در تجربه تلخ انقلابی خویش بیش از پیش «به دور سوسیالیسم انقلابی، به دور کمونیسم»^{۵۱} حلقه می‌زند.

۴۷ و ۴۸ و ۴۹) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۷، صفحه ۸۷.
۵۰) مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه فارسی، صفحه ۱۰۴ (تکیه از ماست).
۵۱) مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۷، چاپ روسی، صفحه ۹۱.

«این سوسیالیسم عبارت است از اعلام انقلاب مستمر، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه پایه ضروری کنار به نحو هرگونه تمایز طبقاتی به طور کلی، به نحو همه مناسبات تولیدی که این تمایزها در آن جا گرفته، به نحو تمام مناسبات اجتماعی مربوط به این مناسبات تولیدی، به تحول بنیادی در اندیشه‌هائی که از این مناسبات اجتماعی سرچشمه می‌گیرد.»^{۵۱}

مارکس یادآوری می‌کند که چارچوب اثری که می‌نویسد اجازه نمی‌دهد که درباره این مطلب توضیح بیشتری بدهد. اما در واقع سرتاسر این اثر باروح «مین اندیشه نوشته شده ومارکس اتحاد پرولتاریا را بادهقانان و قشرهای زحمتکش غیر پرولتاری پایه این دیکتاتوری معرفی می‌کند و از این که پرولتاریا «در رأس اتحاد انقلابی» ایستاده، دهقانان، خرده بورژوازی و به طور کلی قشرهای متوسط با دیکتاتوری سرمایه‌داری وارد تضاد آشتی‌ناپذیر می‌شوند، سخن می‌گوید و یادآور می‌شود:

«جمهوری مشروطه عبارت است از دیکتاتوری استثمارگران دهقان که با هم متحد شده‌اند، ولی جمهوری سوسیال دموکراتیک، جمهوری سرخ عبارت است از دیکتاتوری متحدین وی.»^{۵۳}

مارکس در دواثری که مورد بررسی ماست به این مطلب اساسی توجه می‌دهد که بورژوازی در جامعه در اقلیت است و اگر بر، رغم آن می‌تواند دیکتاتوری خود را برقرار کند، بدین علت است که دهقانان و خرده بورژوازی را زیر نفوذ خود در آورده است. «نیروی نظم بورژوائی، طبقه متوسط است.»^{۵۲} این دهقانان هستند که به علت عقب‌ماندگی خویش و ایمان به قطعه زمینی که دارند از دولت بورژوائی حمایت می‌کنند و آن‌گاه که این ایمان به این زمین از میان برود دولتی که مبتنی بر این قطعه زمین است، فرو خواهد پاشید.^{۵۴}

۵۲ همان کتاب، صفحه ۹۱.

۵۳ همان جا، صفحه ۸۶.

۵۴ هجدهم بروم لوتی بنیارت، چاپ فارسی، سال ۱۳۴۷، صفحه ۱۰۷.

۵۵ همان جا، صفحه ۱۰۶.

در اتحاد پرولتاریا با دهقانان؛

«انقلاب پرولتری بدان‌هم آوائی خواهد رسید که بدون آن
تک‌آوائی او، آوای مرگ از کار درخواهد آمد.»^{۵۶}

مطالبی که مارکس در این دو اثر دربارهٔ مسألهٔ دولت و ماشین دولتی
بورژوائی بیان داشته نیز دارای اهمیت اصولی است. مارکس به‌خصوص در
هجدهم بروملوئی بناپارت به این واقعیت توجه می‌کند که استثمارگران به‌همان
نسبت که اعتماد توده‌ها را از دست می‌دهند ماشین دولتی را برای سرکوب آنان
وسعت می‌بخشند. بورژوازی در مبارزهٔ خود علیه انقلاب همراه با اقدامات
تضییقی وسائل قدرت دولتی و تمرکز آن را تقویت می‌نماید. بوروکراسی مقیاس
عظیمی به‌خود می‌گیرد، به‌طوری که در فرانسه:

«قوهٔ مجریهٔ ارتش بیش از نیم میلیون نفر کارمند دولتی را در
ید قدرت خود دارد... دولت جامعه را - از بزرگترین تجلیات
حیات آن گرفته تا کوچک‌ترین مظاهر حیات آن، از عام‌ترین
صور زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد - در چنگ
خود، در کنترل و اختیار خود، تحت مراقبت و قیمومت خود
دارد...»^{۵۷}

مارکس نظری به تاریخ دولت بوروکراتیک بورژوائی می‌اندازد و یاد -
آوری می‌کند که:

«این قوهٔ مجریه با سازمان عظیم نظامی اداری خود، با ماشین
دولتی بسیار پیچ‌درپیچ و غیر طبیعی خود، با اردوئی مرکب
از نیم میلیون کارمند درکنار ارتشی متشکل از نیم میلیون
سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سر تا

۵۶. همان‌جا، صفحهٔ ۱۰۶.

۵۷. هجدهم بروملوئی بناپارت، چاپ فارسی، ۱۳۴۷، صفحهٔ ۵۷.

پای پیکر جامعه فرانسه تنیده و تمام مسامات آن را مسدود کرده است - در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فتودالیسم که همین موجود به تسریع سقوط آن کمک کرد، به وجود آمد.^{۵۸}

و از آن پس هر تحول و انقلاب بورژوازی، این ماشین را تکمیل کرد.

«تمام دگرگونی‌ها به جای آن که این ماشین را درهم شکنند، آن را تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می‌کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده پیروزی خود به‌شمار می‌آوردند.»^{۵۹}

مارکس می‌آموزد که انقلاب پرولتری باید «تمام نیروی تخریب‌خویش»^{۶۰} را علیه این ماشین بوروکراتیک دولتی متمرکز سازد. در صفحات بعد خواهیم دید که این اندیشه پس از کمون پاریس از جانب مارکس و انگلس با زهم دقیق‌تر و کامل‌تر بیان شده و نئین آموزش مارکسیستی دولت را به‌اوج کمال رسانید و آن را در عمل به‌موقع اجرا گذاشت.

در دوائر مورد بحث ما توجهی که مارکس به بوروکراسی و ارتش داشته بسیار جالب است. مارکس در بررسی خود از فعالیت لوئی بناپارت برای جلب ارتش و بدل کردن آن به تکیه‌گاه خویش تا بدانجا پیش می‌رود که «بوروکراسی عظیم الجثه» را «کاست»^{۶۱} مصنوعی می‌نامد که بناپارت «در کنار طبقات واقعی»^{۶۲} به‌وجود آورده است. لوئی بناپارت ماجراجو از طریق فاسد کردن ارتشیان، پرداختن پول، دعوت افسران به مهمانی‌های مجلل و غیره جای خود را در میان فاسدترین قشر آن گرم می‌کند و ارتش را به‌سازمان لومین‌ها بدل می‌سازد^{۶۳} و با شعار «ارتش مافوق همه»^{۶۴} پیش می‌راند.

۵۸ همان کتاب، صفحه ۹۹.

۵۹ همان کتاب، صفحه ۱۰۰ (تکیه از مات).

۶۰ همان کتاب، صفحه ۹۱.

61) Cast

۶۲ همان کتاب، صفحه ۱۰۵.

۶۳ همان کتاب، صفحه ۶۸.

۶۴ همان کتاب، صفحه ۱۰۵.

انگلس در مقدمه‌ای که به سال ۱۸۹۵ برای نخستین چاپ مستقل مبارزه طبقاتی در فرانسه نوشته به نقش ارتش‌ها و تکامل فنون نظامی توجه بازم بیشتر می‌کند و این مسأله را از نظر تدارک انقلاب و مبارزه مسلحانه پرولتاریا مورد بررسی قرار می‌دهد. انگلس به این نتیجه می‌رسد که بر اثر به وجود آمدن ارتش‌های قوی، سلاح‌های مدرن و تکامل فنون نظامی، دیگر بار دیکادبستن به شیوه سال ۱۸۴۸ راه کار نیست.^{۶۵} باید «روحیه ارتش را از طریق تأثیر معنوی متزلزل کرد.»^{۶۶} و گر نه، ارتش معاصر، اگر با مردم همراه نشود و آماده باشد علیه مردم بجنگد «و لو این که تعداد نظامیان کمتر هم باشد تسلیحات و آموزش بهتر، فرماندهی واحد و انضباط آنان و کاربرد، طبق نقشه نیروی جنگی از جانب آنان اثر خود را می‌گذارد.»^{۶۷} انگلس می‌نویسد: «حملات تدارک نشده در همه جا به صف آخر رفته است.»^{۶۸} انگلس تأکید می‌کند که در زمانی که چنین ارتش‌های مجهز جدا شده از مردم و مسلح به بهترین سلاح‌ها وجود دارد قطعاً باید انقلاب مسلح را با دقت کامل تدارک کرد و طبعاً به کار در درون ارتش توجه ویژه‌ای معطوف داشت.

چنان که می‌دانیم لنین در اکتبر عالی‌ترین نمونه قیام تدارک شده را عرضه کرد.

ج) انقلاب بورژوا دموکراتیک ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در آلمان

در سال ۱۸۴۸ آلمان به تعداد زیادی دولت‌های کوچک سلطنتی تقسیم می‌شد و این پراکندگی مانع بزرگی بر سر راه رشد سرمایه‌داری و به‌طور کلی رشد اقتصادی - اجتماعی آلمان بود. در برابر انقلاب این وظیفه قرار داشت که بر پراکندگی غلبه کند، دولت واحد آلمان را به وجود آورد، حکومت‌های سلطنتی - فئودالی را سرنگون کند و رژیم دموکراتیک در سرتاسر آلمان برقرار سازد. وحدت آلمان شعار وسیعی بود که در آن تقریباً همه طبقات جامعه آن روز آلمان و حتی بخشی از فئودال‌ها اشتراک منافع داشتند. منتها هریک از طبقات این وحدت را در قالب معین و با هدف‌های معینی درک می‌کردند. سلطنت پروس و فئودال‌های بزرگ هوادار آن خواستار وحدت آلمان به معنای تشکیل

۶۵) مارکس و انگلس، مجموعه آثار، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحه ۵۴۰.

۶۶) همان اثر، صفحه ۵۴۰.

۶۷) همان اثر، صفحه ۵۴۱.

۶۸) همان اثر، صفحه ۵۴۴.

امپراطوری وسیعی زیر چکمه‌های سلطنت خانواده هوهنسلرن بودند که برپروس حکومت داشت و طبقه کارگر وزحمتکشان وحدت دمکراتیک آلمان را به شکل جمهوری طلب می کردند. بورژوازی آلمان در عین حال که به وحدت آلمان علاقمند بود و تشکیل بازار وسیع ملی را می خواست و طبعاً مناسبات فئودالی را مانعی بر سر راه خود می دید، از ترس پرولتاریا مردد بود، به سوی سلطنت کشیده می شد و حفظ بقایای فئودالیسم را در اقتصاد و به ویژه سیاست برای مقابله با پرولتاریا سودمند می شمرد.

انقلاب آلمان نیز در طول سالها تکوین شد. در آن کشور نیز خشکسالی ۱۸۴۵-۱۸۴۶ و سپس بحران ۱۸۴۷ کاسه صبر مردم را لبریز کرد و بالاخره وقتی انقلاب فوریه در فرانسه شعله ور شد، اخگر آن بلافاصله به آلمان رسید. در ماه مارس ۱۸۴۸ در چندین ایالت شاهزاده نشین آلمان مردم به قیام برخاستند از جمله در بادن، رگن، باواریا. هجدهم مارس کارگران، پیشه‌وران و دانشجویان برلن به قیام برخاستند. قیام پیروز شد. پادشاه پروس اجباراً عقب نشست و وعده مشروطه داد. در پروس و سایر دولت‌های آلمانی کابینه‌های لیبرال با شرکت بورژوازی لیبرال تشکیل شد. دوماه بعد مجلس ملی سراسری آلمان کار خود را در شهر فرانکفورت آغاز کرد. این مجلس وظیفه داشت که قانون اساسی آلمان را تدوین کند. پس از کسب این نخستین موفقیت‌ها سیر انقلاب آلمان بسیار کند شد، زیرا بورژوازی لیبرال آلمان که در حکومت شرکت می کرد از ترس مردم به سازش با ارتجاع کشیده شد. کابینه‌های لیبرال که تشکیل شده بودند به جای کمک به گسترش انقلاب و کسب موفقیت‌های بیشتر به ترمزی بر سر راه آن بدل شدند. مجلس ملی سراسری آلمان به جای دست زدن به اقدامات قاطع و تکیه به مردم وقت خود را با بحث‌های بی سرانجام تلف می کرد و فرصت می داد که ارتجاع نیروی خود را - که بر اثر نخستین پیروزی‌های انقلاب پراکنده شده بود - مجدداً گرد آورد و برای حمله متقابل آماده شود. مجلس ملی که از طرف مردم انتخاب شده و از بطن انقلاب بیرون آمده بود منطقاً می بایست زمام حکومت را به دست گیرد. مارکس می نویسد: «مجلس ملی خودش باید حکومت کند... مجلس ملی مؤسسان باید قبل از هر چیز مجلس فعال، مجلس انقلابی فعال باشد.»^{۶۹} اما بورژوازی آلمان

از به‌دست گرفتن حکومت می‌ترسید و به‌جای دست‌زدن به اقدامات قاطع در فکر سازش با دربار استبدادی بود. مجلسی که از نمایندگان این بورژوازی تشکیل شده بود نمی‌خواست «مجلس فعال» و مرکز ثقل قدرت حاکمه باشد. این مجلس وقت خود را بر سر بحث از مواد قانون اساسی تلف می‌کرد در حالی که ارتجاع در کار تجدید قوا و تدارک حمله بود.

مارکس می‌نویسد که اگر مجلس ملی فرانکفورت به‌فرض تمام زحمت‌ها را بکشد و بهترین قانون‌ها را هم بنویسد، اگر قدرت اجرائی نباشد فایده آن‌ها چیست؟ «بهترین دستور روز چه فایده‌ای خواهد داشت اگر دولت‌های آلمان در همین زمان سرنیزه را در دستور روز قرار داده‌اند.»^{۷۰}

اما سیر حوادث نشان داد که بورژوازی آلمان از پیروزی انقلاب بیش از شکست آن هراسان است. انقلاب آلمان که به‌گناه بورژوازی مایل به دفاع از خویش و پیشرفت به‌جلو نبود، در برابر حملات ارتجاع بلادفاع ماند. ارتجاع آلمان در اتحاد با بورژوازی بزرگ پس از شکست قیام کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ بر فشار خود به‌مردم افزود. در ماه اکتبر مردم وین - پایتخت امپراطوری اتریش و هنگری - به‌پا خاستند. اما قیام آنان سرکوب شد و ارتجاع در سرتاسر آلمان به‌هجوم علیه انقلاب پرداخت. شاه پروس کابینه لیبرال را هم برانداخت و دولتی آشکارا ضد انقلابی بر سر کار آورد. نظیر همین کودتاها در سایر دولت‌های آلمان نیز به‌وقوع پیوست. با این حال مجلس ملی مؤسسان در شهر فرانکفورت همچنان به‌کار مشغول بود و در این باره بحث می‌کرد که بهترین قانون اساسی کدام است و بالاخره در اوایل ۱۸۴۹ قانون اساسی امپراطوری تدوین و اعلام شد، اما دیگر بسیار دیر بود. سلاطین مستبد آلمان که جای خود را محکم کرده بودند حاضر به پذیرش قانون اساسی نشدند. برای دفاع از قانون اساسی و دستاوردهای انقلاب این‌جا و آن‌جا قیام‌هایی رخ داد، ولی هیچ‌یک پیروز نشد. مارکس و انگلس با قانون اساسی تدوین شده از طرف مجلس ملی مؤسسان موافق نبودند. اما وقتی ارتجاع آلمان حتی همین قانون را هم نپذیرفت و دفاع از آن به‌صورت شمار وسیع دمکراتیک درآمد که می‌توانست همه نیرو-

های دمکراتیک را متحد کند به دفاع از آن برخاستند. انگلس در قیام یکی از شهرها شخصاً شرکت کرد.

تابستان ۱۸۴۹ ارتجاع آلمان موفق شد که همه قیام‌ها و مخالفت‌ها را سرکوب کند. انقلاب بورژوا دمکراتیک آلمان با شکست پایان یافت.

د) فعالیت مارکس و انگلس در انقلاب آلمان، روزنامه «راین جدید» وقتی انقلاب فوریه در فرانسه پیروز شد، مارکس و انگلس در بلژیک بودند. دولت موقت جمهوری فرانسه طی نامه‌ای از مارکس دعوت کرد که به پاریس برگردد. در این نامه گفته می‌شد:

«استبداد شما را بیرون راند. فرانسه آزاد بار دیگر درهای خود را به روی شما باز می‌کند.»

در آن روزها فشار پلیس بلژیک علیه مارکس و همه انقلابیون تشدید شده بود تا جائی که مارکس و همسر او را به زندان انداختند و سپس دستور دادند که بلژیک را در ظرف ۲۴ ساعت ترک کنند. مارکس در آغاز ماه مارس به پاریس رفت و زمانی که شعله انقلاب آلمان را فراگرفت، وی در پاریس بود. بددنبال مارکس، انگلس نیز به پاریس آمد.

آغاز انقلاب در آلمان در برابر همه انقلابیون وظایف سنگینی نهاده بود که قبل از همه عبارت بود از تدوین استراتژی و تاکتیک درست انقلابی و به کار بردن آن. اما در برابر انقلابیونی که در مهاجرت بودند مسأله دیگری هم مطرح می‌شد و آن این‌که چگونه از امکانات مهاجرت برای کمک به انقلاب در آن کشور استفاده کنند. در برابر انقلابیون آلمانی مقیم پاریس این پرسش هنوز قبل از آغاز انقلاب در آلمان مطرح شده بود و عدمی از مهاجرین این اندیشه را به میان آورده بودند که باید ارتش انقلابی از آلمانی‌های مقیم خارج تشکیل داد و با نیروی مسلح از خارج به آلمان حمله برد، آتش انقلاب را برافروخت و پیروز ساخت. این اندیشه در میان مهاجرین آلمانی‌های مقیم خارج به زودی رسوخ کرد و هواداران فراوانی یافت. حتی چند تن از رهبران «اتحاد کمونیست‌ها» این اندیشه را پذیرفتند و با آن به همکاری پرداختند. وقتی مارکس وارد پاریس شد گردان‌های نیروی مسلح

در حال تشکیل بودند.

روشن است که مارکس با اندیشه «صدور انقلاب» و انواع اینگونه ماجراجوئی‌ها نمی‌توانست موافق باشد. انگلس نیز، که بلافاصله پس از مارکس از بروکسل به پاریس آمد، به‌طور کامل با مارکس موافق بود که «صدور انقلاب» و بازی کردن با مبارزه مسلحانه تنها می‌تواند به انقلاب زیان برساند. اما فکر تشکیل گردان‌های مسلح محافل آلمانی‌های مقیم خارج را چنان فراگرفته بود که برگرداندن رأی آنان بسیار دشوار می‌نمود. کسانی که در رأس این جریان قرار داشتند و می‌خواستند در این بازی با انقلاب سرمایه سیاسی کسب کنند با سخنرانی‌های آتشین، مارکس و انگلس را به‌عنوان «پیرها» به‌داشتن تحريك انقلابی، شهادت انقلابی و ترس از اسلحه و غیره متهم می‌کردند و مدعی بودند که آنان پروفیسورهای کابینه‌نشین اند نه انقلابیون سنگر نشین. البته مارکس در آن زمان سی‌سال بیشتر نداشت و انگلس ۲۸ ساله بود، اما «پیر» بودن در قاموس ماوراء انقلابیون معنای خاصی دارد.

مارکس و انگلس معتقد بودند که انقلاب در خود آلمان و میان مردم تکوین شده و رشد می‌کند. وظیفه انقلابیون تشکیل واحدهای مسلح در خارج از کشور، حمله از خارج که ارتجاع داخلی را تقویت می‌کند نیست. آنان مطمئن بودند که این ماجرا به شکست می‌انجامد و به‌قیمت جان بسیاری از انقلابیون صدیق تمام خواهد شد. پیشنهاد مارکس و انگلس این بود که انقلابیون مقیم خارج تک‌به‌تک به‌درون کشور برگردند و با برنامه روشن در جنبش انقلابی مردم شرکت کنند.

پیش‌بردن چنین نظری - با آن که درست بود - در میان قشرهائی که فریب جنجال ماوراء انقلابی و جملات آتشین را خورده بود، آسان نبود. کمتر کسی می‌خواست برچسب عدم شهادت و ترس از اسلحه را بخورد. با این حال مارکس و انگلس موفق شدند که ابتدا رهبران «اتحاد کمونیست‌ها» و سپس اعضا و بخش بزرگی از هواداران این سازمان را به‌نادرستی «صدور انقلاب» قانع کنند و معنای کار واقعی انقلابی را به آنان تفهیم نمایند.

مارکس و انگلس و یاران آنان تک‌به‌تک وارد آلمان شدند، در شهر و دهات مختلف جا گرفتند، به‌میان انقلابیون رفتند و به‌سازماندهی انقلابی و تشکیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، ایجاد جبهه‌های واحد، کنکراتیک و تدارک قیام - هر جاکه مقدور بود - پرداختند و در نبردهای مسلحانه‌ای

که از میان توده مردم برمی‌خواست به‌طور مؤثر شرکت نمودند. قبل از حرکت به‌سوی آلمان، مارکس و انگلس برنامه کمونیست‌های آلمان را برای شرکت در انقلاب تدوین کردند. این برنامه که تحت عنوان خواست‌های حزب کمونیست در آلمان نوشته شده بود به‌صورت تراکت و با تیراژ بالنسبه وسیع در آلمان پخش شد و در چند روزنامه در آلمان به‌چاپ رسید. پس از هانیفست حزب کمونیست «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» مهم‌ترین سند برنامه‌ای کمونیست‌ها است که در آن سال‌ها منتشر شده و وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوادمکراتیک، در شرایط مشخص آن روز آلمان بیان شده است. در این برنامه طلب می‌شود که آلمان به‌جمهوری واحددمکراتیک بدل شود. نظام فئودالی ملغی گردد. اراضی سلطنتی و اراضی فئودال‌ها بدون پرداخت غرامت ملی شود و برای کشت و کار و سازمان‌دادن تولید بزرگ، مدرن مورد استفاده قرار گیرد؛ راه‌های آهن، بانک‌ها، پست، کشتیرانی و معادن ملی شود؛ آموزش رایگان عمومی تأمین گردد.

مارکس و انگلس وحدت آلمان و انجام تمام خواست‌های فوق را به‌طور لاینفکی با دمکراتیزه کردن زندگی سیاسی کشور و شرکت هرچه وسیع‌تر توده مردم در اداره امور کشور مربوط می‌کردند. آنان خواستار انتخابات آزاد همگانی و مسلح کردن توده مردم بودند.

مارکس و انگلس با تدوین چنین برنامه‌ای میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی پیوندی برقرار می‌ساختند و امکان فراروئیدن انقلاب دمکراتیک را به‌انقلاب سوسیالیستی در نظر می‌گرفتند. ملی کردن اراضی سلطنتی و فئودالی، ملی کردن راه آهن، کشتیرانی، بانک‌ها، معادن و نظایر آن اقداماتی است که اگر به‌طور پیگیر دنبال شود و از جانب یک حکومت دمکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر انجام پذیرد، چیزی بیش از وظایف بلاواسطه انقلاب دمکراتیک است و پله‌هایی است که راه را به‌سوی سوسیالیسم می‌گشاید.

در این برنامه، مارکس و انگلس اتحادکارگران و دهقانان و نقش رهبری طبقه کارگر را در انقلاب بورژوا دمکراتیک در نظر می‌گرفتند. چنین بود برنامه استراتژیک کمونیست‌ها در انقلاب آلمان. و اما تاکتیک کمونیست‌ها عبارت بود از گردآوردن مردم در وسیع‌ترین جبهه‌های دمکراتیک، همکاری با همه نیروهای مترقی انقلابی، دفاع از وسیع‌ترین

خواست‌های دمکراتیک نظیر وحدت دمکراتیک آلمان و در همه احوال فراموش نکردن هدف‌های نهائی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی.

انجام «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» علاوه بر پیدایش تناسب قوای طبقاتی مناسب در خود آلمان، مشروط بر این بود که در سایر کشور-های اروپائی به‌ویژه در فرانسه نیز تناسب قوا به‌سود پرولتاریا تغییر کند. زیرا در شرایط آن‌روز اروپا و جهان ممکن نبود در یک کشور واحد انقلاب بورژوا دمکراتیک به‌طور کامل انجام شود و به‌انقلاب سوسیالیستی فراروید. شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی این بود که لااقل در چندین کشور اصلی اروپائی به‌طور هم‌زمان آغاز و انجام شود.

اعضای «اتحاد کمونیست‌ها» و هواداران آن‌ها خواست‌های حزب کمونیست آلمان را به‌درون کشور بردند و هر یک در میدان عمل خویش به تبلیغ آن پرداختند. اما بزرگترین مبلغ این برنامه و به‌طور کلی پرچم سیاسی و ایدئولوژیک کمونیست‌ها در انقلاب آلمان روزنامه «راین‌جدید» بود که مارکس و انگلس از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ در شهر کلن منتشر می‌کردند. آنان که در آوریل وارد آلمان شدند، شهرکلن را به‌عنوان محل اقامت و فعالیت انقلابی خویش برگزیدند. در این شهر دمکراسی بورژوائی بیش از سایر نقاط، اقتصاد بالنسبه رشديافته‌تر و طبقه کارگر کثیرالعهده‌تر بود. روزنامه راین‌جدید که مارکس سردبیر و روح آن بود، موافق تاکتیک عمومی کمونیست‌ها خود را «ارگان دمکراسی» می‌نامید و دفاع از دمکراسی را در ردیف اول وظایف خویش قرار می‌داد، «اما چنان دمکراسی که در همه جا و در هر مورد جداگانه خصلت پرولتری ویژه خود را بروز دهد»^{۷۱}

به‌رغم همه دشواری‌هایی که ارتجاع آلمان به‌وجود می‌آورد، مارکس و انگلس توانستند روزنامه راین‌جدید را به‌وسیع‌ترین تریبون دمکراسی‌پیگیر در آلمان بدل کنند، و از طریق این روزنامه به‌تبلیغ گسترده نظریات خویش بپردازند.

ه) مبارزه مارکس و انگلس در درون جنبش انقلابی آلمان

از زمانی که مارکس و انگلس وارد آلمان شدند، با نظریات نادرستی

(۷۱) انگلس، مارکس و روزنامه راین‌جدید، مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی،

در درون «اتحاد کمونیست‌ها» روبه‌روگشتند که مهم‌ترین آن‌ها دو نظریه افراطی «چپ» و راست بود و این هردو نظریه نطفه نظریاتی هستند که از همین نوع ولی در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر بعدها در جنبش کمونیستی پیدا شد. نماینده اپورتونیسیم «چپ» پزشکی به نام گوتشالک^{۷۲} بود که رهبری اتحادیه کارگران کلن را به عهده داشت. وی که ابتداء عضو «اتحاد کمونیست‌ها» بود بعدها مدعی شد که عضویت در این سازمان و پذیرش اساسنامه آن، آزادی شخصی وی را محدود می‌کند. در واقع نیز گوتشالک مانند همه انقلابی‌مایان خرده‌بورژوا به «آزادی» بسیار وسیعی نیازمند بود تا به آسانی نظریات خود را تغییر دهد و ضمن بیان انقلابی‌ترین جملات عملاً از راست براند. در آغاز انقلاب آلمان، گوتشالک براین عقیده بود که وجود سلطنت با خواست‌های دمکراتیک کارگران منافات ندارد، اما پس از مدت کوتاهی به این عقیده رسید که مرحله دمکراتیک انقلاب لازم نیست. پس از برانداختن سلطنت و برچیدن فئودالیسم بلافاصله باید «جمهوری کارگری» برقرار کرد و «سوسیالیسم واقعی» بنا نمود. چنان که در صفحات بعد خواهیم دید در انقلاب روسیه نیز تروتسکی این نوع جهش از روی مراحل انقلاب را «تکامل» بخشید و مدعی شد که بلافاصله پس از سرنگونی تزار باید حکومت کارگری برقرار شود. گوتشالک نظریات نادرست خود را در جملات ماوراء انقلابی می‌پیچید، کارگران را با پندارهای واهی می‌فریفت. نظریات نادرست گوتشالک در تاکتیک نادرست وی تجلی می‌کرد که جنبش کارگری را از جنبش عمومی و دمکراتیک انقلابی جدا می‌ساخت. از جمله در جریان انتخابات پارلمانی، گوتشالک به دلیل ایرادهائی که به قانون انتخابات وارد می‌دانست، کارگران را از شرکت در انتخابات منع کرد و خواستار تحریم آن بود. البته مارکس و انگلس صدمبار بهتر از گوتشالک به نقائص قوانین انتخابات وارد بودند و آن‌ها را مورد حمله و انتقاد قرار می‌دادند. اما بهانه قراردادن نقائص قانون برای تحمیل تاکتیک نادرستی که جنبش کارگری را از مجموع جنبش جدا کند و کمونیست‌ها را به گروه منفرد جدا از توده‌ها بدل نماید، با روح انقلابی تطبیق نمی‌کند.

مارکس و انگلس علیه گوتشالک و نظریات به‌ظاهر چپ و در باطن

ارتجاعی وی برخاستند، ولی از آن‌جا که نظریات نادرست گوتشالک بیانگر سطح نازل جنبش کارگری آن روز آلمان بود، حداکثر انعطاف و نرمش را با حداکثر قاطعیت توأم کردند و امکان دادند که کارگران با تجربه خویش بداند رستی عقاید گوتشالک پی برند؛ و در این مبارزه پیروز گشتند.

نماینده اپورتونیسیم راست، کسی به نام بورن^{۷۳} بود که وی نیز عضویت «اتحاد کمونیست‌ها» را داشت، ولی در جریان مبارزه به سوی رفرمیسم و سازش با بورژوازی رفت. وی مدعی شد که گویا در آلمان اختلاف و امتیاز طبقاتی شدید نیست و بورژوازی آلمان می‌تواند برخلاف بورژوازی فرانسه و انگلیس با پرولتاریای آلمان همراهی و همکاری کند. چنان‌که می‌دانیم کسانی نظیر لوئی بلان در فرانسه همان وقت و چارلیست‌های راست در انگلستان همان وقت مدعی بودند که در کشور آن‌ها نیز وضع ویژه‌ای وجود دارد که سازش پرولتاریا و بورژوازی را امکان‌پذیر می‌سازد. لنین بعدها نظریات «بورن» را شبیه نظریات «اکونومیست‌های» روسیه معرفی می‌کند. چنان‌که می‌دانیم آنان یعنی «اکونومیست‌ها» به‌نوبه خود پدر منشویک‌ها و سایر اپورتونیست‌های راست روسیه بودند. در جنبش کارگری آلمان نظریات سازشکارانه «بورن» در سیمای برنشتین‌ها ادامه دهندگان وفاداری یافت.

و) جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در جریان انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹

هم‌زمان با انقلاب در فرانسه و آلمان، چنان‌که گفتیم در سایر کشورهای اروپائی نیز جنبش‌های انقلابی اوج گرفت، از جمله در لهستان، مجارستان، ایتالیا، چک، اسلواکی و غیره. از آن‌جا که این کشورها مستقل نبوده و جزئی از امپراطوری‌ها-امپراطوری اتریش، امپراطوری روسیه، سلطنت استبدادی پروس- را تشکیل می‌دادند جنبش‌های انقلابی آنان علاوه بر جنبه عمومی دمکراتیک جنبه رهائی ملی به‌خود می‌گرفت.

مارکس و انگلس با توجه به این جنبش‌ها برخورد صحیح پرولتاری را نسبت به مسائل ملی بیان کردند. آنان از جنبش‌های ملی مترقی عمیقاً پشتیبانی نمودند. روزنامهٔ راین جدید به‌طور جدی مدافع این جنبش‌ها بود و مارکس می‌نوشت که پرولتاریا باید از جنبش‌های ملی تمام ملل ستمکش حمایت کند.

هرملتی که به ملت دیگر ستم کند آزاد نخواهد بود.

اما نکته بسیار حساس در این مسأله آن است که مارکس و انگلس به هیچوجه جنبش‌های ملی را از مجموع جنبش انقلابی و دمکراتیک جدا نمی‌کردند و تنها آن جنبش‌های ملی را مترقی و قابل دفاع می‌دانستند که آب به آسیاب انقلاب بریزد. در جریان انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ برخی از جناح‌های جنبش‌های ملی راه رسیدن به خودمختاری ملی را در اتحاد با ارتجاع می‌جستند. مثلاً اشراف چک با استبداد اتریش همکاری کرده واحدهای مسلح در اختیار آن می‌گذاشتند که جنبش انقلابی را سرکوب کند و در عوض خودمختاری چک را در درون امپراطوری اتریش و زیر رهبری اشراف بپذیرد. روشن است که این نوع ملت‌پرستی ضدانقلابی نمی‌توانست موردنظر عمیق مارکس و انگلس نباشد. آنان چه در جریان انقلاب و چه پس از آن همواره جنبش ملی را تنها در صورتی که آب به آسیاب جنبش انقلابی بریزد مورد تأیید صمیمانه قرار می‌دادند.

ز نتیجه‌گیری مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان مارکس و انگلس از اولین روزی که وارد آلمان شده و از نزدیک در انقلاب شرکت کردند، کوشیدند تا آنچه را که در کشور می‌گذرد در سطح عالی تئوریک تجزیه و تحلیل نمایند. آنان به بررسی عمیق و علمی تناسب قوای طبقاتی، شیوه‌های عمل هر یک از طبقات و قشرهای اجتماعی و گروه‌های سیاسی پرداختند و نتایجی به دست دادند که دارای اهمیت ماندگار است، تئوری علمی خود آنان را تکمیل می‌کند و راهنما و دستورالعمل روشن‌تری در اختیار مبارزین پرولتری نسل‌های بعدی می‌گذارد.

مارکس جمع‌بست و نتیجه‌گیری از انقلاب آلمان را در واقع از همان گام‌های اول انقلاب آغاز می‌کند و با رشد حوادث آن‌ها را دقیق‌تر می‌سازد. وی در اثری به نام بورژوازی و ضدانقلاب^{۷۴} که در دسامبر ۱۸۴۸ پس از هجوم ارتجاع نوشته به‌چندین اندیشه و حکم مهم مارکسیستی دست می‌یابد. از جمله مارکس تفاوت عمیق موجود میان انقلاب‌های بورژوائی ۱۶۴۸ در انگلیس و ۱۷۸۹ در فرانسه از یک طرف و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان را از سوی دیگر

برجسته می‌کند و به‌این نتیجه بسیار مهم می‌رسد که بورژوازی آلمان دیگر آن نیروئی که در رأس همه مردم علیه استبداد و مطلقیت قرارگیرد، نیست. مارکس به‌جریان تکامل سرمایه‌داری در آلمان اشاره می‌کند که در آن بخشی از درباریان و اشراف فئودال نیز بورژوا شده‌اند، میان بورژوازی و درباریان نوعی پیوند برقرار شده و از سوی دیگر طبقه کارگر رشد کرده و مبدل به‌قدرتی شده است که بورژوازی نمی‌تواند آن را به‌حساب نیاورد. در انقلاب‌های بورژوائی انگلیس و فرانسه، پرولتاریا و قشرهای شهری که جزو بورژوازی نبودند، طبقه مستقل آگاهی جدا از بورژوازی تشکیل نمی‌دادند؛ منافعی جدا از منافع بورژوازی نداشتند؛ و لذا بورژوازی واقعاً در رأس همه مردم قرار داشت. اما در انقلاب آلمان، بورژوازی ترسو، مردد و متزلزل است؛ قشری را تشکیل می‌دهد که هم با درباریان مستبد و هم با پرولتاریا اختلاف دارد. این قشر نمی‌تواند سخنگوی همه مردم باشد. مارکس نتیجه می‌گیرد که در آلمان انجام انقلاب خالص بورژوائی ممکن نیست. انقلاب آلمان برسر دوراهی است: یا پیروزی ضد انقلاب و یا پیروزی انقلاب جمهوری و اجتماعی. مارکس حالت اخیر را، چنان‌که از برنامه کهونیست‌ها برمی‌آید، نتیجه اتحاد پرولتاریا و دهقانان و خرده‌بورژوازی می‌داند. در این حالت انقلاب چارچوب انقلاب بورژوازی را می‌شکند و راه را برای انقلاب سوسیالیستی پاک و هموار می‌سازد. این نتیجه‌گیری بزرگ مارکس را منشویک‌های روس به‌طور کامل فراعوش کردند و تنها لنین بود که در دوران جدید تاریخی، نتیجه‌گیری مارکس را در سطح عالی‌تری برانقلاب روس منطبق کرد و تئوری نوین درباره انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک زیر رهبری پرولتاریا به‌دست داد.

مارکس در بررسی انقلاب آلمان نیز - نظیر بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که از آن در صفحات پیش یاد کردیم - به‌موضوع متحدین پرولتاریا در انقلاب جای درجه اول می‌دهد و با تغییری که در روش بورژوازی آلمان حاصل شده، توجه می‌دهد که دیگر این بورژوازی ترسوی سازشکار، متحد دهقانان نیست؛ وی به‌خاطر اتحاد با فئودال‌ها و درباریان به‌دهقانان خیانت کرده‌است.

«بورژوازی ۱۸۴۸ آلمان بدون کمترین عذاب وجدان به دهقانان، به‌این طبیعی‌ترین متحدین خویش، خیانت می‌کند - دهقانانی که از پوست و گوشت بورژوازی هستند و بدون آن‌ها

بورژوازی در برابر داریان ناتوان است. ۷۵

مارکس و انگلس که خیانت بورژوازی را نسبت به دهقانان درک می کردند، ضرورت وحدت پرولتاریا را با دهقانان متذکر می شدند و لازم می دیدند که به جای وحدت همه مردم با بورژوازی - که دیگر چنین وحدتی در ۱۸۴۸ در آلمان وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد - وحدت نوین، وحدت همه خلق در گرد پرچم پرولتاریا برقرار شود. روشن است که انقلابی متکی به این وحدت نوین دیگر از انقلاب های نوع کهنه بورژوائی نخواهد بود؛ انقلاب بورژوا دمکراتیک نوع جدیدی خواهد بود، انقلابی که با پیروزی پیگیر خویش راه به سوی سوسیالیسم را خواهد گشود.

مارکس و انگلس در جریان انقلاب آلمان نیز به موضوع دولت و دستگاه دولتی توجه ویژه ای داشتند و در انقلاب دمکراتیک نوع نوینی که می بایست جمهوری انقلابی و اجتماعی به وجود آورد، خواستار استقرار دیکتاتوری خلق بودند. مارکس هرگونه سهل انگاری، وقت گذراندن، امیدوار شدن به وعده های شاه و اشراف، کوشش برای انجام انقلاب از طریق قانونی و نظایر آن را بارها و بارها می کوید. وی از دمکرات ها دعوت می کند که بر پایه اصول انقلابی عمل کنند؛ هرچه را که به سود انقلاب است، صرف نظر از این که با قوانین موجود تطبیق می کند یا نه، به موقع اجرا بگذارند. در موقع انقلاب «حسن نیت» کافی نیست، باید شجاعت و قاطعیت داشت.

«البته در حسن نیت کمبودی نیست، ولی شجاعت کجاست؟
شجاعت!» ۷۶

دولتی که از انقلاب بیرون می آید باید انقلابی باشد، باید دیکتاتوری طبقات انقلابی باشد و با قاطعیت عمل کند.

«هر دستگاه دولتی موقت پس از انقلاب باید دیکتاتوری باشد،

(۷۵) مارکس و انگلس، کلیات، جلد پنجم، صفحه ۱۱۱.

(۷۶) همان کتاب، صفحه ۴۲۹.

در صفحات بعد خواهیم دید که این جانب از نتیجه گیری های مارکس و انگلس را نیز سازشکاران و رویزونیست های انترناسیونال دوم و متحدین روسی آنها منسویک ها - به طور کامل فراموش کرده بودند. لنین بود که آنها را زنده کرد و به سطح عالی تری ارتقاء داد.

۷. انترناسیونال اول

الف) تشکیل انترناسیونال اول

انقلاب های بورژوائی و بورژوادمکراتیک اروپا در سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹، با وجود این که به طور عمده با شکست مواجه شد، اثر بزرگی در سیر حوادث اروپا به جا گذاشت. بر اثر این انقلاب ها مناسبات فئودالی بیش از پیش متزلزل شد و مناسبات سرمایه داری در مقیاس وسیعی در شهر و ده گسترش یافت. بورژوازی، ولو در اتحاد و سازش با اشرافیت فئودال، گام مهم دیگری بدسوی حکومت خزید. بسیاری از اشراف فئودال رفته رفته خود به بورژوا بدل شدند. روند تبدیل اشراف به بورژوا، که در مناطق مختلف آلمان قبل از انقلاب آغاز شده بود، پس از آن بسیار سرعت گرفت. دولت های بورژوائی برای حمایت از رشد کاپیتالیسم اقدامات مجدانه ای معمول داشتند. اقتصاد سرمایه داری که در ۱۸۴۷ دچار بحران شده بود از ۱۸۵۰ رو به رونق گذاشت و با چنان آهنگی رشد کرد که قبل از آن هرگز سابقه نداشت. در ده ساله ۱۸۵۰ - ۱۸۶۰ بود که مناسبات اقتصادی جهانی نیز بسیار گسترش یافت و بازار جهانی سرمایه داری به وجود آمد، که به نوبه خود بر امکان رشد اقتصاد سرمایه داری بسیار افزود. انقلاب صنعتی که جنبه فنی آن، چنان که گفتیم، عبارت بود از گذار از صنایع پیشه وری و دستی به صنایع بزرگ ماشینی - در این ده ساله در برخی از کشورهای اروپائی پیروزی قطعی به دست آورد. در علم و صنعت تحولات قابل ملاحظه ای رخ داد. اختراعات نوین به کمک صنعت آمد. کارخانه های

بزرگ با هزاران و ده‌ها هزار کارگر تأسیس شد. شبکه‌های راه‌آهن و کشتیرانی در اقیانوس‌ها وسعت بی‌سابقه‌ای یافت. رشد سریع سرمایه‌داری طبعاً رشد کمی و کیفی طبقه کارگر را به همراه داشت. تعداد کارگران در همه کشورهای اروپائی افزایش یافت و به‌رغم محیط خفقانی که پس از انقلاب، اروپا را فرا گرفته بود جنبش کارگری نیز رشد کرد و در کشورهای مختلف سازمان‌های صنفی و گاه سیاسی کارگری به وجود آمد.

تغییراتی که در صفوف طبقه کارگر حاصل می‌شد دو جنبه به‌ظاهر متناقض داشت. از یک سو تعداد کثیری از دهقانان و پیشه‌وران ورشکست شده به‌صوف طبقه کارگر می‌پیوستند و به‌همراه خود انواع نظریات و گرایش‌های غیر پرولتری، ماقبل سرمایه‌داری و خرده بورژوائی می‌آوردند و از سوی دیگر در صنایع پیشرفته کشورهای نظیر انگلستان سود فراوان امکان می‌داد که سرمایه‌داران قشری از کارگران خود را به‌رفاه نسبی برسانند و برای ایجاد قشر اشراف کارگری بکوشند و از این راه نظریات و گرایش‌های بورژوائی و سازشکارانه را در صفوف کارگری رسوخ دهند.

اما صرف‌نظر از همه این‌ها، واقعیت این بود که طبقه کارگر و جنبش کارگری در اروپا به‌سرعت رشد می‌کرد و شرایط مناسبی ایجاد می‌شد که متشکل کردن کارگران را در سازمان‌های واقعی پرولتری مقدور می‌ساخت. مارکس و انگلس که تمام دوران سلطه ارتجاع پس از شکست انقلاب را با کار پرثمر تکامل و ترویج مارکسیسم و حفظ و تحکیم ارتباط با جنبش کارگری پشت سر گذاشته بودند، در آغاز دهه ۱۸۶۰ به این نتیجه رسیدند که می‌توان جنبش جهانی کارگری را در یک سازمان بین‌المللی متشکل کرد. منظور مارکس و انگلس به‌وجود آوردن سازمان جداگانه‌ای که موازی سازمان‌های موجود باشد، نبود، چرا که چنین کاری تنها به‌تفرقه و تشتت خدمت می‌کرد؛ درحالی که طبقه کارگر بیش از هر چیز به وحدت نیازمند است. منظور مارکس و انگلس این بود که سازمان‌های موجود کارگری در کشورهای مختلف برپایه نکات اشتراک گرد آیند، سازمان جهانی تشکیل دهند و شعبه‌های این سازمان جهانی در هر کشور جداگانه با جنبش کارگری آن کشور در پیوند باشد.

تأسیس چنین سازمان بین‌المللی، همان‌قدر که ضروری و پاسخگوی نیازمندی‌های زمان بود، دشوار بود؛ زیرا جنبش کارگری از نظر فکری در

پراکندگی کامل به سر می برد. در کشورهای مختلف اروپائی تئوری ها و نظریات نادرست گوناگونی به جنبش کارگری راه یافته و در آن مسلط شده بود. در انگلستان «تریدیونیونیسیم» حاکم بود بدین معنا که رهبران جنبش کارگری وجود تریدیونیون ها را که در عمل چیزی جز سندیکاهاى کارگری نبودند، کافی می شمردند و طبقه کارگر را از سازمان سیاسی و مبارزه انقلابی بی نیاز می دانستند. آنان سازش با سرمایه داری را تبلیغ می کردند و ضرورت انقلاب سوسیالیستی را انکار می نمودند. در فرانسه نظریات «بلانکی» و به ویژه «پرودون» در جنبش مسلط بود که ما در صفحات پیش اشارهای به آن ها کردیم. در آلمان نظریات «لاسال» طرفدار داشت. «لاسال» خود را این جا و آن جا شاگرد مارکس می نامید و در دادگاهی که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در کلن علیه اعضاء «اتحاد کمونیست ها» تشکیل شده بود از کمونیست ها دفاع کرد. با این حال نظریات واقعی وی از مارکسیسم فاصله زیادی داشت و در بسیاری از موارد واحکام اساسی نقطه مقابل آن بود که ما در صفحات بعد به بررسی آن ها خواهیم پرداخت. در کشورهای عقب افتاده اروپا نظیر ایتالیا نظریات باکونین طرفدار داشت که عقاید پرودون را با تکمیل هائی از آنچه که از مارکسیسم شنیده بود بهم می آمیخت و باجملات پرزرق و برق به خورد قشرهای عقب مانده می داد.

در آن زمان هنوز مارکسیسم راعده کمی از مبارزین انقلابی جهان درک می کردند. احترام و اعتبار مارکس و انگلس در جنبش کارگری روز افزون بود، اما هنوز کسانی که از دایره احترام بیرون آمده و به تفاهم واقعی و درک معانی رسیده باشند، زیاد نبودند. در چنین شرایطی مارکس و انگلس چاره ای نداشتند جز این که واقعیت جنبش را چنان که هست در نظر بگیرند و ضمن کوشش برای تأمین وحدت بین المللی کارگران برای مسلط کردن اندیشه های مارکسیستی در درون آن بکوشند.

در سال ۱۸۶۴ زحمات مارکس و انگلس برای متحد کردن جنبش جهانی کارگری به نتیجه رسید. نمایندگان جنبش های کارگری کشورهای مختلف در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن گرد آمده و کنگره مؤسسانی تشکیل دادند. اندیشه اصلی این کنگره عبارت از این بود که طبقه کارگر باید در مقیاس جهانی وحدت کند. اس اساس جنبش کارگری انترناسیونالیسم پرولتری است.

کنگره مؤسسان که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سالن «سنت مارتینس هول» جمع آمده بود، طی قطعنامه ای اصل تأسیس سازمان بین المللی زحمتکشان را

پذیرفت و کمیته‌ای مرکب از سی نفر از نمایندگان کشورهای مختلف انتخاب کرد تا اعلامیه مؤسسان و اساسنامه این سازمان را تدوین کنند. همین سازمان است که به نام «جمعیت رفاهت بین‌المللی کارگران» به وجود آمد و به نام «انترناسیونال اول» وارد تاریخ شد.

با این که مارکس به علت بیماری در کنگره حضور نداشت، در کمیته سی نفری غیاباً انتخاب شد و از آن پس تا پایان کار انترناسیونال اول همچنان در قلب این سازمان باقی ماند و به قول لنین «روح و جان این سازمان بود.»^{۷۸}

ب) نخستین اسناد برنامه‌ای انترناسیونال اول

وظیفه‌ای که کنگره مؤسسان به عهده کمیته سی نفری گذاشت، سنگین بود. تدوین چنان اسناد برنامه‌ای که در محیط پراز اختلاف نظر و سردرگمی موجود مورد تأیید همه جنبش قرار گیرد، بیرق وحدت باشد نه عامل تفرقه و در عین حال متکی بر تئوری صحیح پرولتری باشد و نه بیانگر نظریات بورژوائی، به آسانی مقدور نمی‌شد. در روزهای کنگره و پس از آن مارکس بیمار بود و کسان دیگری از اعضای کمیته، کارنگارش اسناد را به عهده گرفتند. ولی مارکس مجبور شد همه آن‌ها را از نو بنویسد. وی در این کاریکی از عالی‌ترین نمونه‌های فعالیت انقلابی را به دست داد و توانست اصولیت انقلابی را بانرمش و انعطاف پذیری چنان درهم آمیزد که به وحدت جنبش کارگری بر مبنای اصول صحیح کمک کند.

مارکس و انگلس ۱۷ سال قبل از تشکیل انترناسیونال هانیسف حزب کمونیست را نوشته بودند. در این هانیفست چنان که در صفحات پیش گفتیم— اصول اساسی کمونیسم علمی با قاطعیت و صراحت بیان شده است. اسناد برنامه‌ای انترناسیونال نیز نمی‌بایست از اصول هانیفست دور باشد. اما تکرار همان مطالب در شرایط جدید به هیچوجه به ایجاد یک سازمان وسیع کارگری و گردآوری همه زحمتکشان زیر یک بیرق کمک نمی‌کرد. مارکس در نامه‌ای به انگلس مشکل کار را توضیح می‌دهد و می‌نویسد:

(۷۸) لنین، کارل مارکس (زندگینامه کوتاه، با شرح مختصری از مارکسیسم)، کلیات آثار لنین به زبان روسی، جلد ۲۶، صفحه ۴۹.

« بسیار دشوار بود که نظریات ما در چنان شکلی بیان شود که برای سطح معاصر جنبش کارگری پذیرفتنی باشد... زمان لازم است تا جنبش از نویدار شود و بیان شجاعانه گذشته را ممکن سازد. باید در محتوی شجاع بود و در شکل نرم.»^{۷۹}

نخستین سند برنامه‌ای که تدوین شد مانیفست مؤسسان یا اعلامیه مؤسسان انترناسیونال است. در این سند، مارکس این اندیشه اصلی را مبنای کار قرار داد که با رشد سرمایه‌داری زندگی طبقه کارگر بهتر نمی‌شود؛ نباید بدین امید نشست. طبقه کارگر تنها در مبارزه است که می‌تواند حقوق خود را بدست آورد و این مبارزه تنها زمانی به واقع مؤثر است که، جنبه سیاسی داشته باشد و پرولتاریا را به سوی حکومت ببرد.

برای بیان این اندیشه، مارکس بهترین شیوه منطقی را برمی‌گزیند. وی با آرای و نرمش کامل و بدون جملات پرطمطراق فاکت‌ها را کنار هم می‌گذارد: با زبان بسیار ساده و به‌اتکاء ارقام و اسناد و مدارک غیر قابل انکار نشان می‌دهد که پس از انقلاب ۱۸۴۸ سرمایه‌داری به سرعت رشد کرده، تولید بسیار افزایش یافته، ولی این همه به سود سرمایه‌داران افزوده است و نه بدر فاه کارگران. مارکس اظهار نظرهای رسمی مقامات دولتی و گردانندگان جامعه سرمایه‌داری را می‌آورد که در آن‌ها به کارگران وعده داده شده است که گویا بر اثر تکامل صنعت و تجارت زندگی طبقه کارگر روز به روز بهتر خواهد شد و سپس رقم‌ها و سندهای رسمی را که حاکی از فقر کارگران است در برابر آن می‌گذارد. مارکس این نتیجه انقلابی را می‌گیرد که تکامل صنعت و تجارت وقتی در جامعه سرمایه‌داری و زیر حاکمیت سرمایه باشد نمی‌تواند بدر فاه کارگران بیانجامد. اساس کار به دست آوردن قدرت حاکمه توسط طبقه کارگر است.

مارکس می‌نویسد:

« این که فقر توده‌های کارگر از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ کم نشده واقعیت غیر قابل انکاری است. ولی در عین حال از نظر تکامل صنایع و

رشد بازرگانی، این دوره در تاریخ نظیر ندارد.^{۸۰}
 «اینک در همه کشورهای اروپائی برای هر متفکر بدون پیش-
 داوری حقیقت روشنی است که نه تکمیل ماشین‌ها، نه به کار گرفتن
 عنوم در تولید، نه بهبود وسایل ارتباطی، نه مستعمره‌های جدید،
 نه مهاجرت به بازارهای نوین، نه بازرگانی آزاد، و نه همه
 این‌ها در مجموع خود، فقر توده زحمتکش را از میان نمی‌برد.
 هر نوع رشد آتی نیروی مولده کار نیز بر پایه معیوب کنونی
 ناگزیر سایه روشن اجتماعی را ژرف‌تر می‌کند و تضادهای آشتی
 ناپذیر را شدت می‌بخشد.

تنها کسانی که در خواب کردن دیگران با امیدهای دروغین
 دینفع باشند این حقیقت روشن را انکار می‌کنند.^{۸۱}

نتیجه‌ای که مارکس می‌گیرد چنین است:

«تسخیر حاکمیت سیاسی وظیفه کبیر طبقه کارگراست.»^{۸۲}
 «کارگران هم‌اکنون از یکی از عوامل پیروزی یعنی تعداد
 برخوردارند. اما تعداد تنها زمانی می‌تواند مسأله را حل کند که
 توده را سازمان فرا گیرد و دانش رهبرش باشد.»^{۸۳}

مارکس در این سند به جنبش کارگری نظر می‌افکند تا موفقیت‌های آن را
 بیان کند و نقاط ضعف آن را با زبانی قابل پذیرش یادآور شود. مارکس نشان
 می‌دهد که کارگران با مبارزات خویش توانسته‌اند حتی در جامعه سرمایه‌داری
 پیروزی‌هایی کسب کنند و مهر خود را بر حوادث بگذارند؛ از جمله در مورد
 محدود کردن روزانه کار و تشکیل تعاونی‌های تولید. مارکس نشان می‌دهد که
 محدود کردن ساعات کاری یعنی تعیین قانونی حدود آن مباحثه طولانی اقتصاد
 سیاسی پرولتری و اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را به سود اولی پایان می‌دهد،

(۸۰) همان کتاب، جلد ۱۶، صفحه ۳.

(۸۱) همان کتاب، صفحه ۷.

(۸۲ و ۸۳) مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۱۶، صفحه ۱۰ (تکیه از ماست).

زیراثابت می‌کند که نمی‌توان جامعه را در معرض تأثیر کورقوانیسن اقتصاد سرمایه‌داری رها کرد. جامعه به اداره اجتماعی و پیش‌بینی اجتماعی نیازمند است. در مورد تعاونی‌های تولید مارکس متذکر می‌شود که وجود این گونه تعاونی‌ها نشان می‌دهد که کارگران قادرند تولید را بدون ارباب اداره کنند. و اما این نوع فعالیت‌های جداگانه نتیجه بخش نیست. نمی‌توان با ایجاد تعاونی‌های پراکنده — وقتی که سرمایه‌داری از نظر سیاسی و اقتصادی حاکم است — تغییری در اوضاع داد. باید تولید در مقیاس ملی تعاونی شود یعنی در دست زحمتکشان متمرکز شود و این امر نیز تنها از طریق تسخیر قدرت حاکمه توسط طبقه کارگر مقدور است.

در این جا انتقاد نرم ولی قاطع مارکس متوجه کسانی نظیر پرودون و لاسال و غیره است که بدون توجه به حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری و در شرایط سلطه آن، ایجاد تعاونی‌ها و یا مؤسساتی از این نوع را راه رهائی طبقه کارگر معرفی می‌کردند.

مارکس در اعلامیه مؤسسان انترناسیونال توجه ویژه کارگران را به ضرورت وحدت جهانی پرولتاریا جلب می‌کند و می‌گوید:

«تجربه گذشته نشان داد که بی‌اعتنائی نسبت به اتحاد برادرانه‌ای که باید میان کارگران کشورهای مختلف موجود باشد و آنان را به پشتیبانی محکم از یکدیگر در نبرد برای رهائیشان برانگیزد، با شکست عمومی تلاش‌های پراکنده آنان کيفر داده می‌شود.»^{۸۴}

مارکس می‌گوید همین اندیشه است که کارگران را به تشکیل انترناسیونال برانگیخت.

مارکس مناسبات میان دولت‌ها را از دریچه انترناسیونالیسم پرولتری می‌نگرد و می‌گوید: دولت‌های بورژوائی در تعقیب هدف‌های جنایتکارانه خویش به خرافات ناسیونالیستی تکیه می‌کنند، در جنگ‌های غارتگرانه خون‌ریزند و ثروت ملی را هدر می‌دهند. چنین سیاستی با هدف‌های طبقه کارگر و اتحاد برادرانه جهانی آن منافات دارد. طبقه کارگر باید خود «ره‌موز سیاست بین‌المللی»

را بیاموزد، دیپلماسی دولت «خودی» را دنبال کند و در صورت ضرورت با تمام قوا و وسائلی که در اختیار دارد جلو آن را بگیرد و هر جا که توان این کار را ندارد نیروی خویش را برای افشای آن تجهیز کند و

«بکوشد تا قوانین ساده اخلاق و عدالت، که اشخاص شرافتمند باید در مناسبات میان خود مراعات کنند، قوانین عالی مناسبات میان خلق ها گردند.»^{۸۵}

مارکس با این جمله - که شهرت جهانی دارد - ماهیت پاک و انسانی سیاست خارجی پرولتری را که فارغ از هرگونه شوینیسیم و ناسیونالیسم و غارتگری و پایمال کردن حقوق خلق ها بوده و از احترام به حقوق همه خلق ها سرچشمه می گیرد، بیان می کند. آنچه مارکس می گوید اینک پایه سیاست خارجی اتحاد شوروی و همه کشورهای اردوگاه سوسیالیستی است. مارکس اعلامیه مؤسسان انترناسیونال را با شعار مانیفست حزب کمونیست پایان می دهد:

«پرولترهای جهان متحد شوید!»

ج) نخستین کنگره انترناسیونال اول. آغاز نبرد مارکسیسم با پرودونسم در درون انترناسیونال

نخستین کنگره انترناسیونال اول در ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد. در این نخستین کنگره جهانی کارگری، نمایندگان سازمان های بسیار گوناگونی شرکت می کردند: سندیکاها، کارگری، شرکت های تعاونی، صندوق های کمک متقابل کارگری، گروه های سیاسی مخفی و غیره. جز سازمان کارگری آلمان به رهبری لاسال، تقریباً در هیچ کشور دیگری هنوز سازمان کارگری وسیعی که سرتاسر کشور را فراگیرد، وجود نداشت. حتی سندیکاها محلی بود و نه کشوری. با این حال کنگره بیانگر کامل و واقعی سطح تکامل جنبش کارگری بود و نقائص آن، نقائص موجود در جنبش را منعکس می کرد. در چنین کنگره ای که نمایندگان آن از سازمان های پراکنده کشورهای

مختلف جمع آمده بودند و هر یک حامل عقاید و نظریات گوناگون بودند پیش بردن نظریات درست مارکسیستی بسیار دشوار بود. حتی به تصویب رسانیدن نخستین اسناد انترناسیونال - که مارکس با چنان نرمشی تدوین کرده بود - آسان نمی نمود. درکنگره علاوه بر اعلامیه مؤسسان و اساسنامه انترناسیونال گزارشی نیز از جانب شورای کل انترناسیونال فرستاده شده بود که در آن مسائل روز جنبش کارگری مطرح می شد. این گزارش را نیز مارکس تهیه کرده بود و در آن مسائلی را که جنبش کارگری باید در گام های اول خود دنبال کند از قبیل: مبارزه برای تقلیل روزانه کار، تنظیم و بهبود شرایط کار زنان و کودکان کارگر، گسترش آموزش و پرورش در کشور، بیان می کرد.

چنان که گفتیم پیدایش دشواری در کارکنگره از قبل پیش بینی می شد. اما در عمل وضع دشوارتر از آن شد که انتظار می رفت، زیرا به ویژه نمایندگانی که از فرانسه آمده بودند و تعداد آنان به طور غیرمتناسبی زیاد بود - عقاید و نظریات نادرست ولی جا افتاده ای داشتند که به شدت از آن دفاع می کردند. آنان نه تنها حامل عقاید نادرست پرودون بودند بلکه پرمدعائی و گنده دماغی خرد بورژوائی وی را نیز همراه داشتند و با این اندیشه به میدان آمده بودند که همه جنبش را با نظریات خویش مجذوب کنند و دنبال خود بکشانند. اما در واقع امر نظریات آنان بی نهایت نادرست و، بالاتر از آن، ابتدائی و پیش پا افتاده بود و تنها به علت سطح نازل جنبش می توانست جلوه کند.

نمایندگان سازمان های فرانسوی از نظر طبقاتی به طور عمده نماینده کارگران نبودند، بلکه نماینده پیشه ورانی بودند که زیر فشار سرمایه داری بزرگ خرد می شدند. عقاید پرودون به بهترین شکلی خواست های آنان را بیان می کرد و برای آنان شرکت در مبارزه سیاسی، به دست گرفتن حاکمیت توسط پرولتاریا و حتی اعتصاب کارگری امری بیگانه بود. مهم ترین چیزی که عطش آنان را فرومی نشانید عبارت بود از به دست آوردن اعتبار کافی بدون بهره از دولت، و گرد هم آمدن در تعاونی ها برای مقابله با سرمایه های بزرگ. بقیه مطالبی که از جانب هواداران پرودون بیان می شد ابراز خشم تند و تیزی بود علیه سرمایه داری بزرگ و دولت مدافع این سرمایه داری. ولی از آن جا که آنان به شالوده مناسبات سرمایه داری حمله نمی کردند، عملاً ضرری نیز به سرمایه داری بزرگ نمی زدند، چرا که مناسبات سرمایه داری خواه ناخواه زاینده سرمایه داری بزرگ است و تعاونی ها نیز، اگر زیر چتر دولت بورژوائی باشد، در نهایت امر چیزی

جز مؤسسات سرمایه‌داری نخواهد بود.

اختلاف عمیق و اصولی مارکسیسم با پرودونیسیم در همان نخستین کنگرهٔ انترناسیونال به‌شدت بروز کرد، زیرا اسناد برنامه‌ای انترناسیونال که مارکس تدوین کرده بود، چنان‌که گفتیم، برپایهٔ مارکسیسم قرار داشت و هدف پرولتاریا را رسیدن به حکومت تعیین می‌کرد و کارگران را به شرکت در مبارزات روزمره تشویق می‌نمود.

هواداران پرودون با این‌اندیشه به‌میدان آمدند که پرولتاریا نباید در سیاست دخالت کند. بنابه‌ادعای آنان مبارزهٔ سیاسی منشاء تشدید تضادهای طبقاتی است درحالی‌که گویا کارگران وزحمتکشان باید سازندهٔ جامعه‌ای باشند که در آن تساوی طبقات!! (ونه محو طبقات) برقرار باشد. مبارزهٔ اعتصابی نیز گویا اثر مثبتی ندارد و تنها باعث گران‌تر شدن کالاها می‌شود و کارتولید را مختل می‌سازد. امروز این‌گونه عقاید از جانب محافل سرمایه‌داری بزرگ، دولت‌های فاشیستی و سازمان‌های سندیکائی زرد به‌این یا آن شکل تکرار می‌شود، ولی در جنبش کارگری طرح عینی آن باور نکردنی است (اگرچه مائوئیست‌ها همین‌گونه نظریات را در شکل جدیدی بیان می‌کنند)، اما در آن‌روزها بودند کسانی که در کنگرهٔ انترناسیونال از این نظریات دفاع می‌کردند و به‌این کار افتخار هم می‌نمودند.

کنگرهٔ ژنو-نخستین کنگرهٔ انترناسیونال- به‌رغم این دشواری‌ها با موفقیت پایان یافت. نمایندگان کنگره اسناد برنامه‌ای را تصویب کردند و وظایف روزمره‌ای را که در گزارش شورای کل آمده بود پذیرفتند. مارکس پس از کنگره به‌یکی از دوستان خود می‌نویسد:

«من از کنگرهٔ ژنو بسیار نگران بودم. اما برخلاف انتظار خوب گذشت... کله‌های آقایان پارسیسی از جملات تو خالی پرودونی پراست. آن‌ها از علم‌دم می‌زنند بدون این‌که خود چیزی بدانند. آنان به‌ر عمل انقلابی-یعنی عملی که از خود مبارزهٔ طبقاتی سرچشمه می‌گیرد- و نسبت به هر جنبش اجتماعی متمرکز یعنی چنان جنبشی که ممکن است با وسائل سیاسی هم پیش برده شود (مانند کاهش قانونی روز کار کارگران)- بانظر تحقیر می‌نگرند.»

این آقایان که مدت شانزده سال ننگین‌ترین استبداد را با خیال راحت تحمل کرده‌اند و تحمل می‌کنند به بهانه آزادی، مخالفت با دولت، مخالفت با اتوریته و حقوق فردی (اندیویدوآلیسم) در واقع اقتصاد سرمایه‌داری را موعظه می‌کنند... این آقایان جاهل، خودنما، پرمدها، بیهوده‌گو، گنده دماغ... کم مانده بود که همه چیز را برهم بزنند.^{۸۶}

صفاتی که مارکس در این نامه به هواداران پرودون داده، صفاتی است که درباره همه انقلابی‌نمایان خرده بورژوا حتی در زمان ما صادق است. با نظری به مطبوعات گروه‌های مائوئیست و سایر گروه‌های خرده بورژوای ایرانی در خارج از کشور می‌توان به این حقیقت دست یافت. در این مطبوعات نادرست‌ترین و گاه احمقانه‌ترین نظریات با چنان هارت و پورت و گنده دماغی مطرح می‌شود که گوئی نویسندگان آن‌ها از دماغ فیل افتاده‌اند. گروه‌های خرده بورژوائی معمولاً با این گونه گنده‌گوئی‌ها و تفرعن ظاهری، عیب‌ها و کمبودهای باطنی و اساسی خود را می‌پوشانند.

در کنگره ژنو موضوع سندیکاها کارگری نیز مطرح شد. پرودون‌نیست‌ها تشکل کارگران را در سندیکاها زیان‌بخش می‌دانستند و معتقد بودند که کارگران باید تنها در تعاونی‌ها گرد آیند و یا بانک‌ها و صندوق‌هایی برای کمک متقابل داشته باشند. از جانب دیگر جناح محافظه‌کار سندیکاها (تریونیون‌های) انگلستان نیز، اگرچه با اصل تشکل در سندیکاها مخالف نبودند، وظایف سندیکاها را به کسب برخی گذشت‌های جزئی از سرمایه‌داران محدود می‌ساختند. در حالی که مارکسیسم سندیکاها را کارگری را مکتب پرورش انقلابی کارگران می‌داند. مارکس در دستورالعمل برای شورای کل انترناسیونال در این باره نوشته بود:

«وقتی در نبرد پارتیزانی میان کار و سرمایه اتحادیه‌های کارگری لازم‌اند، پس به طریق اولی در نبرد برای نابودی نظام مزدوری و

حاکمیت سرمایه، این نیروی متشکل لازم‌تر خواهد بود.»^{۸۷}

کنگره پس از بحث طولانی اهمیت سندیکاها و تسنک سندیکائی کارگران را پذیرفت و به آن ارج فراوان داد.

درمسأله سندیکاها ووظایف آنها، مارکسیست‌ها با تریدنیونیست‌های انگلیسی نیز اختلاف نظرهای جدی داشتند که درکنگره بروزکرد. سندیکاهای انگلیسی، کارگران غیر ماهر و پراکنده و کارگران کشاورزی را نمی‌پذیرفتند، درحالی‌که سندیکا می‌بایست محل تجمع تمام طبقه کارگر باشد و از منافع قشر فقیرتر کارگران بیشتر و جدی‌تر دفاع کند.

در کنگره ژنو موضوع ارتش نیز مطرح شد. کنگره به این نکته توجه کرد که دولت‌های اروپائی دارند نیروهای مسلح را بسیار تقویت می‌کنند و ارتش‌ها از مردم بیش از پیش دور می‌شوند، و باید به جای ارتش‌های مجزا از خلق، خود خلق را مسلح کرد.

(د) دومین کنگره انترناسیونال (کنگره لوزان)

پس از کنگره ژنو محافل پرودونی بر فعالیت خود افزودند. رشد جنبش کارگری و سیر آن در جهت تعیین شده از جانب مارکسیست‌ها خوشایند این محافل نبود. آنان مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بودند، درحالی‌که جنبش کارگری به‌طور طبیعی به نسبت رشد خود سیاسی‌تر می‌شد. آنان مخالف اعتصاب کارگری بودند، درحالی‌که درست‌پس از کنگره ژنو اعتصاب‌های کارگری بسیار زیاد شد و شعب انترناسیونال به‌طور فعال در آن شرکت نمودند. در آن زمان رسم بورژواها بر این بود که هر وقت اعتصاب بزرگی در یک کشور رخ می‌داد از کشور دیگر تعدادی کارگر اعتصاب‌شکن استخدام و وارد می‌کردند و اعتصاب را می‌شکستند. از زمانی که انترناسیونال اول به وجود آمد به کار تبلیغی و سازمانی وسیعی در میان کارگران دست زد، به وحدت انترناسیونالیستی آن تکیه نمود و بارها موفق شد که جلو اعدام گروه‌های اعتصاب‌شکن را از کشوری به کشور دیگر بگیرد. موفقیت انترناسیونال در این زمینه تأثیر عمیقی در پرورش سیاسی و انترناسیونالیستی کارگران داشت.

یک سال بعد از کنگرهٔ ژنو دومین کنگرهٔ انترناسیونال در لوزان تشکیل شد. در این کنگره پرودونیست‌ها باتمام قوا وارد میدان شدند. در این کنگره نیز مارکس و انگلس حضور نداشتند. این سال‌ها برای مارکس سال‌های دشوار خستگی، بیماری و فقر بود. در کنگرهٔ لوزان پرودونیست‌ها اکثریت‌نسبی کسب کردند و موفق شدند چندین قطعنامهٔ نادرست ضد کارگری به تصویب برسانند. از جمله قطعنامه‌هایی علیه اعتصاب‌های کارگری به تصویب رسید.

با این حال در همین کنگره نیز نظریات مارکسیستی گامی پیش آمد. برای اولین بار در کنگرهٔ انترناسیونال موضوع ملی کردن مالکیت سرمایه‌داری مطرح شد. امروز در زمان ما مسألهٔ ملی کردن آن چنان عادی شده است که شاه هم از آن سخن می‌گوید، ولی در آن زمان مالکیت فردی چنان محترم شمرده می‌شد که بحث از ملی کردن آسان نبود. جناح پرودونیستی انترناسیونال به جای ملی کردن، تنها تشکیل کئوپراتیوها و ایجاد مالکیت کئوپراتیوی را می‌پذیرفت. اما کنگرهٔ لوزان به هر صورت برای بار اول ضرورت ملی کردن وسائل حمل و نقل و ارتباطات را تصویب کرد.

از موفقیت‌های مارکسیسم در کنگرهٔ لوزان، یکی هم این بود که در آن قطعنامه‌ای دربارهٔ پیوند مبارزات اجتماعی و سیاسی به تصویب رسید. کنگره پذیرفت که کارگران اگر از نظر سیاسی رهائی نیابند از نظر اجتماعی رهائی نخواهند یافت.

ه) سومین کنگرهٔ انترناسیونال (شکست نهائی پرودونیسم)

در سال ۱۸۶۸ سومین کنگرهٔ انترناسیونال در بروکسل تشکیل شد. از زمان تأسیس انترناسیونال تا تشکیل این کنگره نظریات مارکسیستی موفقیت‌های بزرگی کسب کرده بود. کارگران کشورهای مختلف در عمل احساس کرده بودند که پندارهای پرودونیستی راه به‌جائی نمی‌برد. حتی در میان خود پرودونیست‌ها جناح چپ و سالم‌تری پیدا شده بود. ولذا وقتی کنگرهٔ بروکسل تشکیل شد در مسائل اساسی نقطه‌نظرهای مارکسیستی در آن تفوق داشت. قطعنامه‌های مربوط به اعتصاب‌ها که در لوزان تصویب شده بود در این جا مورد تجدیدنظر قرار گرفت. کنگره تأیید کرد که اعتصاب حق قانونی و اسلحهٔ ضروری طبقهٔ کارگر است. کنگرهٔ بروکسل در مسألهٔ مالکیت سرمایه‌داری نیز گام مهم دیگری به سوی مارکسیسم برداشت و اصل ملی کردن بسیاری از وسائل

تولید و مؤسسات عمومی و همچنین اصل ملی کردن اراضی زراعتی را پذیرفت. ^{۸۸}
 پس از این کنگره نفوذ پرودونیسیم در جنبش کارگری در شکل علنی
 آن رو به افول گذاشت و از میان رفت.

(و) آنارشیسیم باکونین و آغاز نبرد مارکسیسم علیه آن
 کاهش نفوذ هواداران پرودون در درون انترناسیونال و به طور کلی
 در درون جنبش کارگری به هیچوجه به معنای پایان نبرد نبود، بلکه آغاز نبرد
 بود با اشکال نوین تظاهر آن. لنین درباره بیماری انقلابی گری خرده بورژوازی
 می گوید این بیماری هربار:

«با شکل اندکی تازه و با پوشش یا محیطی بی سابقه و در
 شرایطی خودویژه سویا کمابیش خودویژه - بروز می کند.» ^{۸۹}

کاهش نفوذ هواداران علنی پرودون باعث شد که نظریات خرده بورژوازی،
 این بار نیز «با شکل اندکی تازه»، بروز کند. حامل این شکل تازه يك انقلابی

(۸۸) موضوع ملی کردن اراضی زراعتی در سالهای بعد نیز در جنبش کارگری مطرح
 بود. از زمانی که مالکیت کوچک دهقانی بر اراضی زراعتی در بسیاری از
 کشورهای اروپائی تحکیم شد، مارکسیستها متوجه این واقعیت شدند که طرح
 ملی کردن اراضی زراعتی ممکن است در کار اتحاد کارگران و دهقانان خلی وارد
 کند. انگلس در سالهای ۱۸۹۰ توجه داد که می توان از طریق تعاونی کردن تولید
 کشاورزی گام به گام به سوی ملی کردن اراضی رفت. پس از انقلاب اکتبر لنین
 ضرورت ملی کردن اراضی را در روسیه مطرح ساخت و این طرح را به شیوهای
 کاملاً موافق شرایط کشور تحقق بخشید. اما در جمهوریهای دمکراتیک توده ای اروپا راه
 تقسیم اراضی و سپس جمع آوری دهقانان در تعاونیها پیش گرفته شد. و بهر
 صورت اصل کامل مارکسیستی ملی کردن اراضی و واگذاری آن برای استفاده
 و کشت و زرع به گروههای جمعی دهقانی است. منتها اگر شرایط روز به چنین
 چیزی اجازه ندهد طبیعی است که باید سیاستی پیش گرفت که به اتحاد کارگر
 و دهقان ضرری وارد نکند.

(۸۹) لنین، بیماری کودکی (آثار منتخبه)، چاپ فارسی، جلد دوم، قسمت سوم
 صفحه ۴۲۲.

روس به نام «باکونین»^{۹۰} بود. وی عقاید پرودون را با کمونیسیم توطئه‌گر «وایتلینگ» و تکه‌پاره‌هایی از عقاید ماتریالیستی مارکس و انگلس بهم آمیخته و از آن معجونی ساخته بود که ظاهراً «مستقل» بود و به‌خود وی تعلق داشت.

اس اساس عقاید باکونین را نظراونسبت به‌دولت تشکیل می‌داد. باکونین این اندیشه را از پرودون به‌عاریه گرفته بود که دولت وسیلهٔ اعمال قهر است و باید از میان برود. اعضای جامعه که تولیدکنندگانند باید در تعاونی‌ها گرد آیند و به‌جای دولت، روابط قراردادی میان افراد و گروه‌های خودمختار برقرار کنند. پرودون بود که کلمهٔ «آناشی» یعنی بی‌حاکمیتی — را وارد فرهنگ سیاسی کرد. البته در این‌که دولت باید از میان برود حرفی نیست. مارکسیست — لنینیست‌ها نیز همین نظر را دارند. اما مسأله این است که دولت کی و چگونه می‌تواند از میان برود؟ دولت یک نهاد طبقاتی است و تنها وقتی می‌تواند از میان برود — و از میان می‌رود — که طبقات از میان بروند و جامعه بدون طبقات تشکیل شود. به‌عبارت دیگر برای این‌که دولت از میان برود و قبل از این‌که دولت از میان برود، باید پرولتاریا در سازمان سیاسی حزبی خود متشکل شود، توده‌های زحمتکش غیرپرولتری را دور خود گرد

۹۰) باکونین در یک خانوادهٔ مالک به‌دنیا آمده و پس به‌عنوان افسر وارد ارتش تزاری شده و از آن استعفا داده بود. مدتی به‌انقلابیون دمکرات روس نظیر «گرتسن» نزدیک شد. پس به‌اروپا آمد و هوادار فلسفهٔ «فیشته» و «هگل» شد و به‌هگل‌گرایان چپ پیوست. مدتی در فرانسه بود و به‌پرودون نزدیک شد. در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در قیام پراگ و همچنین در قیام درسدن شرکت کرد. دوبار محکوم به‌اعدام شد. دولت اتریش وی را به‌دولت تزاری روس تحویل داد که مدت‌ها در زندان پتروگراد زندانی شد. اعتراف‌نامه‌های به‌تزار نوشت و در آن ابراز ندامت کرد. برخی احتمال می‌دهند که این ابراز ندامت جنبهٔ تاکتیکی داشته، چرا که پس از آن تزار به‌وی امکان داد که بقیهٔ مدت زندان را در تبعید سبیری به‌سربرد. از تبعید سبیری بود که باکونین موفق به‌فرار شد. از راه ژاپن و امریکا به‌لندن رفت. چندی با اولین سازمان‌های نارودنیک روس همکاری نمود و بالاخره به‌ایتالیا و سویس رفت. در زمان اقامت در ایتالیا و سویس (۱۸۶۴-۱۸۶۷) بود که نظریات باکونین به‌طور کامل شکل گرفت و او سازمانی به‌نام «آلیانس بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی» به‌وجود آورد و وارد انترناسیونال اول شد.

آورد، بورژوازی را منفرد سازد، حاکمیت بورژوازی را براندازد، ماشین دولتی بورژوائی را بشکند و ماشین دولتی نوین یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد تا همین دیکتاتوری پرولتاریا (که دیگر دولت به معنای واقعی نیست، دولت اکثریت است، اقلیت استثمارگر را تحت فشار می گذارد) از طریق محو طبقات اجتماعی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم به سوی زوال برود، رفته رفته محو شود و جای حکومت برافراد و انسان ها را - که نقش دولت های متکی بر طبقات استثمارگر است - حکومت بر اشیاء یعنی اداره امور تولید جامعه بگیرد.

باکونین نیز مانند پرودون تنها نصف اول این تئوری کامل مارکسیستی درباره دولت را می پذیرفت، یعنی نصفه مربوط به ضرورت محو دولت. اما نصفه دوم را که چگونگی و زمان محو دولت را نشان می دهد قبول نداشت. به نظر باکونین چنین می آمد که هر نوع دولتی، صرف نظر از ماهیت طبقاتی آن، وسیله اعمال ترور و منشاء شر است؛ و لذا دیکتاتوری پرولتاریا نیز منشاء شر است و نباید برقرار شود. در عقاید باکونین مانند سایر آنارشیست ها تجلیل از «آزادی فردی» جای بسیار بزرگی می گرفت. به نظر وی انسان باید از همه چیز و از جمله از هر نوع انضباطی، از هر نوع تبعیت آزاد باشد. انضباط حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت، پذیرش مقامات رهبری و غیره در نظر باکونین مانع «آزادی فردی» بود.

پایه این تئوری نادرست درباره دولت، درک نادرست از مبارزات طبقاتی بود. باکونین نیز مانند پرودون به جای محو طبقات اجتماعی - که از طریق انقلاب سوسیالیستی مقدر است - خواستار تساوی طبقات! بود. وی نقش پرولتاریای صنعتی را درک نمی کرد. در نظر او جوامع بشری به فقرا و ثروتمندان - صرف نظر از فرماسیون اجتماعی - تقسیم می گشت و چنین می نمود که هر کس فقیرتر است انقلابی تر است. بنابراین به عقیده وی دهقانان ورشکست شده، بیکاران و حتی عناصر وامانده و لومین جوامعی که سرمایه داری در آن تازه ریشه می کند به مراتب «انقلابی ترند» تا پرولتاریای صنعتی و مشکل در واحدهای عظیم تولیدی.

از نظر فلسفی باکونین در مواضع ایدئالیسم باقی می ماند. البته وی در ادعای ماتریالیست تر از هر ماتریالیستی بود. با شدتی خارج از قاعده به مذهب می تاخت ولی در حقیقت ایدئالیست بود. وی نمی توانست درک ماتریالیستی

تاریخ را که مارکس کشف‌کننده و تدوین‌کننده آن بود، هضم کند، تکامل قانونمند جامعه را بفهمد و بستر این تکامل را بشناسد. تعویض قانونمند فرمایشیون‌های اقتصادی-اجتماعی، قانونمندی مبارزات طبقاتی، قانونمندی تکامل جامعه سرمایه‌داری و چگونگی گذار آن به سوسیالیسم برای وی بیگانه بود. در نتیجه آنچه از انقلابی‌گری برای باکونین باقی می‌ماند عبارت بود از خشم توفانی و عظیم نسبت به دستگاه دولتی، کینه و نفرت نسبت به گردانندگان آن، دعوت به ابراز خشم، ویران کردن و از میان بردن همه این دستگاه بدون این‌که چیزی جای آن گذاشته شود و بدون این‌که مقدمات لازم برای تحول انقلابی فراهم آورده شود.

برای مارکسیسم، انقلاب عبارت از ویرانگری نیست؛ ساختمان جامعه نوین است برویرانمهای جامعه کهن. هدف پرولتاریا ساختمان کمونیسم است و لذا تنها آن چیزهایی از جامعه بورژوازی را ویران می‌کند که سد راه تکامل است. پرولتاریا حاکمیت را به‌طور کلی از میان نمی‌برد بلکه حاکمیت بورژوازی را از میان می‌برد تا حاکمیت خود را برقرار سازد و با دقیق‌تر بگوئیم هرگونه حاکمیت دولتی را ویران نمی‌کند بلکه حاکمیت را از دست بورژوازی می‌گیرد. پرولتاریا با تکیه به قدرت حاکم پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا-مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را از میان می‌برد تا طبقات آشتی‌ناپذیر را از میان ببرد، مناسبات تولیدی سوسیالیستی را برقرار سازد و جامعه را به سوی کمونیسم و استقرار کامل جامعه بدون طبقات رهنمون شود.

برای رسیدن به این هدف پرولتاریا باید قبل از انقلاب نیز به کار سازندگی عظیمی دست بزند، طی مدت طولانی و در مبارزه روزمره با دشمنان طبقاتی خویش ارتش سیاسی انقلاب را گرد آورد، قهرتی به وجود آورد برتر از قدرت بورژوازی تا بتواند بر آن فائق آید.

وقتی انقلاب را تنها ابراز خشم و ویرانگری بدانیم، در واقع از روند انقلاب که روندی طولانی است، تنها یک لحظه و یک لمحہ را، آن هم به‌طور ناقص، در نظر گرفته و مطلق کرده‌ایم. باکونین درست همین کار را می‌کرد. وی تنها یک لحظه، لحظه ویران کردن حاکمیت استثمارگران را، آن هم به‌صورت ابراز خشم، مطلق می‌کرد. و اما این‌که چگونه باید به چنین هدفی دست‌یافت، در نظریات باکونین جواب درستی نداشت. وی اهمیت حزب پرولتری را درک نمی‌کرد، و بالاتر از آن چنان‌که گفتیم، به اهمیت خود پرولتاریا واقف نبود،

و لذا برای وحدت پرولتاریا نقشی قائل نبود؛ تاکتیک درست مارکسیستی را که انترناسیونال زیر رهبری مارکس و انگلس پیش می‌برد، نمی‌فهمید. در نظر او مبارزه برای بهبود زندگی طبقه کارگر، تدارک اعتصاب‌های کارگری، کوشش برای کسب حق رأی برای کارگران در انتخابات مجلس، شرکت در انواع مبارزات دمکراتیک و غیره، تلف کردن وقت و عقب انداختن «انقلاب» بود.

برای مارکسیست‌ها شرکت در همه اشکال مبارزات روزمره و سازماندهی مداوم انقلابی از این جهت لازم و درست است که مقدمات انقلاب را فراهم می‌کند؛ طبقه کارگر در جریان آن به آگاهی سیاسی و طبقاتی دست می‌یابد، مستقل از بورژوازی متشکل می‌شود، متحدین خود را می‌یابد و بالاخره آن نیروی سیاسی را کسب می‌کند که بر نیروی حاکم بورژوازی برتری دارد؛ و به وسیله این نیروی برتر است که می‌تواند بر بورژوازی پیروز شود.

وقتی این تاکتیک پذیرفته نشود و کار طولانی سازنده برای ایجاد این نیروی برتر انجام نگیرد دعوت به انقلاب حرف بیهوده و توخالی است، جمله‌پردازی انقلابی ما بانه است برای از میان بردن انقلاب.

باکونین عیناً چنین وضعی داشت. او در عین حال که عقاید پرودون و آنارشیت‌های دیگر امثال وی را به عاریه می‌گرفت، بیش از آن‌ها «انقلابی» و در برخورد خویش بیش از آن‌ها متجاوز و پرمعدا بود.

در سال ۱۸۶۸ باکونین سازمانی به نام «آلیانس بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» در ژنو به وجود آورد. این سازمان جنبه بین‌المللی داشت و شعبه‌هایی در سایر کشورها، از جمله در ایتالیا، باز کرده بود و در میان قشرهای عقب‌افتاده پرولتاریا و زحمتکشان نیمه پرولتاری و به ویژه روشنفکران انقلابی مآب، هوادارانی داشت. «آلیانس» بر مبنای نظریات باکونین ساخته شده بود؛ با هر نوع دولت - حتی دولت پرولتاری - مخالف بود؛ با هر نوع فعالیت سیاسی مخالفت داشت، ولی نقاط ضعف خود را در جملات پرطمطراق «انقلابی» می‌پوشانید. مثلاً مخالفت با هرگونه مبارزه سیاسی را این‌طور تعبیر می‌کرد که دست زدن به مبارزه سیاسی «بهرسمیت شناختن» دولت است. ما از دولتی که آن را به رسمیت نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم خواستار تصویب این با آن قانون باشیم! هدف ما محو دولت است.

در اساسنامه آلیانس گفته می‌شد:

«برادران بین‌المللی (منظور اعضای آلیانس است) هر نوع سازش و گذشت را رد کرده و هر جنبش سیاسی را که هدف بلاواسطه و مستقیم آن پیروزی اصول آنان نباشد ارتجاعی می‌دانند.»^{۹۱}

خواننده می‌تواند محتوی عمیقاً ارتجاعی و سازشکارانه این ماده را با ظاهر و قالب بسیار انقلابی مآب آن مقایسه کند تا به روش آنارشیست‌های گروه باکونین - و همه گروه‌های دیگر خرده بورژوازی که پس از وی تا به امروز آمده‌اند - دست یابد. محتوی این ماده و اندیشه اصلی آن این است که آلیانس از اعتصاب‌های کارگری حمایت نمی‌کند، به مبارزات دمکراتیک توجه ندارد، مبارزه علیه سیاست داخلی و خارجی حکومت‌های بورژوازی را نمی‌پذیرد یعنی از هر آنچه که واقعاً انقلابی است، به‌دور است؛ اما ضمن فرار از این مبارزه واقعاً انقلابی، کسانی را که دست به چنین مبارزاتی می‌زنند، «سازشکار» می‌نامد، و درباره اقداماتی که گویا «هدف بلاواسطه و مستقیم آن پیروزی اصول» است گنده‌گوئی می‌کند بدون این‌که یک لحظه از خود بپرسد: پیروزی با کدام نیرو؟ کسی که از تدارک ارتش سیاسی پرولتاریا چشم می‌پوشد و آن را «ارتجاعی» می‌داند چگونه می‌تواند از پیروزی دم بزند؟ آلیانس باکونین طبق نظر خود وی به‌جای محو طبقات خواستار «تساوی طبقات» بود یعنی این‌که پرولتر و بورژوا هر دو در جامعه باقی بمانند، اما با هم مساوی! باشند. این اندیشه از آن پیشه‌وران ماقبل سرمایه‌داری است که شاگرد خود را ضمن این‌که به‌شدت استثمار می‌کنند «پسر» خود می‌دانند. این اندیشه در عین حال از آن بورژواهایی است که مؤسسات کوچک تولیدی دارند و خود بر آن نظارت می‌کنند و لذا قشر صنعتی بورژوازی را نیز جزو طبقات مولد به‌حساب می‌آورند و برای این طبقه درکنار پرولتاریا تساوی می‌خواهند.

شاهکار و برگ برنده آلیانس باکونین تقاضای لغو حق وراثت بود.

(۹۱) از روی اثر انگلس به‌نام آلیانس و جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران که تمام اساسنامه را آورده است نقل می‌شود. کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۴۳۹.

با کونین لغو حق وراثت را نقطه عزیمت انقلاب سوسیالیستی می‌دانست و چنین وانمود می‌کرد که اگر حق وراثت لغو شود همه کارها روبه‌راه خواهد بود. البته مارکس و انگلس نیز در مانیفست حزب کمونیست - ۴۵ سال پیش از تشکیل آلیانس با کونین لغو حق وراثت را در میان ۵۶ ماده دیگر به‌عنوان یکی از اقداماتی که دولت انقلابی پرولتاری می‌تواند انجام دهد آورده بودند و نظر با کونین از این حیث نوبت بهار نبود. اما نکته، این جا است که مارکس و انگلس در این مدت از لغو حق وراثت به‌عنوان جلودار رفتند و خواست ملی کردن مؤسسات سرمایه‌داری را مطرح ساختند (به‌خواست‌های کمونیست‌ها در انقلاب آلمان که در صفحات پیش گفتیم مزاجه‌شود) و چنان‌که در بحث از اسناد برنامه‌های انترناسیونال یادآوری کردیم در اعلامیه مؤسسان انترناسیونال تعاونی کردن تولید در مقیاس ملی یعنی قرار گرفتن آن در دست طبقه کارگر و زحمتکشان متحد آن که قدرت حاکمه را تسخیر کرده‌اند، طلب شده بود. در چنین وضعی طرح لغو حق وراثت، آن هم بدمشابه نقطه عزیمت و کلید همه مشکلات، گامی به‌عقب بود.

مسئله این است که اگر پرولتاریا حاکمیت را به‌دست گرفته باشد و قادر باشد که بورژوازی را سرکوب کند، در این صورت وظیفه‌ای که در برابر وی قرار گرفته محو مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که اصل اساسی آن عبارت از مالکیت سرمایه‌داری است. پرولتاریا با ملی کردن مؤسسات سرمایه‌داری یعنی محو مالکیت سرمایه‌داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی، مناسبات سرمایه‌داری را از میان می‌برد. البته این‌حالت به‌هیچ‌وجه منتفی نیست که پرولتاریا چنین کاری را به‌تناسب شرایط گام به‌گام انجام دهد. بدین معنا که ابتدا مؤسسات بزرگ و سپس مؤسسات کوچک‌تر را ملی کند. در مورد مؤسسات کوچک پیشه‌وری طبعاً باید راه تعاونی کردن را پیش گیرد. به‌علاوه بعید نیست که در حالتی لازم آید که مالکیت قشر معینی از سرمایه‌داران در زمان حیات خود آنان دست‌نخورده بماند و تنها از انتقال این مالکیت به‌ورثه و نسل بعدی جلوگیری شود. به‌این معنا لغو حق وراثت جائی پیدا می‌کند. اما خارج از آن، اگر لغو حق وراثت را جانشین ملی کردن بدانیم - یعنی پرولتاریا را ملزم کنیم که پس از سرنگونی حاکمیت سیاسی سرمایه‌داران مالکیت آنان را لااقل در مدت حیات یک نسل به‌رسمیت بشناسد و فقط حق وراثت آنان را قبول نکند - نظری ارتجاعی مطرح کرده و پرولتاریا را

به شکست محکوم ساخته‌ایم؛ چرا که دست نخورده ماندن پایه اقتصادی حاکمیت سرمایه خطر بازگشت را در خود دارد و پرولتاریا بلافاصله که حکومت را به دست می‌گیرد، باید زیربنای بورژوائی را مورد هجوم قرار دهد. از جانب دیگر اگر لغو حق وراثت را جانشین گردآوری مؤسسات کوچک در تعاونی‌ها بدانیم یعنی واگذاری ارث زحمتکشان و یا قشرهای کوچک پیشه‌وری و دهقانی را به‌عضای خانواده آن‌ها از همان ابتدا طرد کنیم، چه‌روی خطرناکی مرتکب شده‌ایم و متحدین پرولتاریا را علیه آن برانگیخته‌ایم.

به این ترتیب اندیشه لغو وراثت نه کشف عظیم و به اصطلاح نویر بهار بود و نه به معنایی که باکونین مطرح می‌کرد درست. گذشته از این وقتی باکونین ضرورت برقراری دولت پرولتری را رد می‌کرد، مبارزه سیاسی را نمی‌پذیرفت، چه کسی می‌بایست حق وراثت را لغو کند؟ و اگر آن‌طور که وی می‌گفت انسان آزاد است و «اقدامات اتوریتر» جایز نیست، چگونه ممکن بود این فکر را جاهل عمل پوشانید؟

مارکس و انگلس با وجود اختلاف نظر سیاسی که با برنامه آلیانس باکونین داشتند - و آن را رسماً در شورای کل انترناسیونال مطرح ساختند - وقتی آلیانس تقاضای عضویت در انترناسیونال کرد، با این تقاضا موافقت نمودند، زیرا آن‌ها انترناسیونال اول را به‌عنوان سازمان وسیعی در نظر می‌گرفتند که وسیله وحدت و جمع‌آوری همه نیروهای طبقه کارگر باشد؛ و از آن جا که طبقه کارگر در آن زمان هنوز آگاهی کامل نداشت، الزاماً می‌بایست سازمان‌های گوناگونی را که منعکس‌کننده سطح تکامل فکری طبقه کارگر در کشورهای مختلف بودند، پذیرفت. اصل این بود که طبق اساسنامه انترناسیونال هدف آن‌ها دفاع از طبقه کارگر و رهائی کامل آن باشد. آلیانس باکونین نیز خود را چنین معرفی می‌کرد.

از جانب شورای کل انترناسیونال که مارکس آن را رهبری می‌کرد، این شرط در برابر آلیانس گذاشته شد که سازمان خود را به‌عنوان یک سازمان بین‌المللی منحل کند، چرا که انترناسیونال تنها سازمان بین‌المللی کارگران بود و وجود سازمانی به‌موازات آن در وحدت بین‌المللی کارگران نفاق می‌افکند. باکونین این شرط را در حرف پذیرفت و قرار شد که سازمان‌های آلیانس در هر کشوری به‌طور جداگانه وارد شعبه انترناسیونال در همان کشور شوند.

اما باکونین در واقع امر سازمان خود را منحل نکرد. وی ارتباطات خود را با اعضای سابق حفظ کرد و فراکسیونی تشکیل داد که به قول مارکس انترناسیونال دومی در داخل انترناسیونال بود و در همه زمینها چه در تئوری و چه در عمل در برابر انترناسیونال و در برابر نظریات مارکسیستی قرار می گرفت.

بعدها کشف شد که باکونین سازمان توطئه گر مخفی با اسانامه‌ای که از پایه ضد مارکسیستی و ضد هدفهای انترناسیونال است به وجود آورده و هر جا امکان یافته سازمان توطئه گر خود را به جای انترناسیونال واقعی معرفی کرده است. اما زمانی که باکونین با آلیانس خود وارد انترناسیونال شد، هنوز همه این نکات روشن نبود. مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۴ در پاریس و سپس در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان با فعالیت انقلابی باکونین آشنا شده بودند امیدوار بودند که وی در طول زمان به راه راست هدایت شود. این امید متأسفانه به حقیقت نپیوست. باکونین با تصورات سرتاپا نادرست و گنده گوئی‌ها و ادعاهای هزار خرواری خویش از همان اولین روزی که وارد انترناسیونال شد به فکر افتاد که زمام این سازمان بین‌المللی را به دست گیرد و آن را در جهت مورد تمایل خویش - که عملاً ضدانقلابی بود - هدایت کند. وی که به درستی از نفوذ مارکس و انگلس باخبر بود مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی را از راه توطئه‌گری و افترازی به شخص مارکس و انگلس آغاز کرد. آنان را به کابینه‌نشینی، داشتن نظریات سازشکارانه، کوشش برای برقراری «پان‌ژرمانیسم» در انترناسیونال و غیره متهم نمود. در واقع امر در شورای کل انترناسیونال آلمانی‌ها در اقلیت کامل بودند. در کنگره‌های انترناسیونال که تشکیل می‌شد نمایندگان آلمانی جزء کوچکی از انترناسیونال را تشکیل می‌دادند. اما باکونین که خودش به‌طور رسمی و علنی مدت‌های مدید برای اتحاد اسلاوها و برقراری پان‌اسلاویسم کوشیده بود و می‌کوشید، داستان «پان‌ژرمانیسم» را ساخته بود تا از نفوذ نظریات مارکس و انگلس جلوگیری کند. هدف وی مخالفت با مارکسیسم بود. باکونین به جای این که پس از ورود به انترناسیونال برای درک واقعی اصول نظریات آن بکوشد، از همان ابتدا خود را در مقام معلم کبیر قرار داد. طلب کرد که کار تئوریک انترناسیونال و تبلیغات انترناسیونال به عهده وی!! گذاشته شود. وی این اندیشه را مطرح کرد که باید اسانامه انترناسیونال تغییر کند و خداشناسی،

دشمنی با عهده و پذیرش ماتریالیسم به عنوان شرط عضویت در انترناسیونال در اساساً قید شود.

پیشنهادهای باکونین مانند همیشه ظاهر بسیار انقلابی و باطن ضدانقلابی داشت. در حقیقت مسخره بود که کسی با مارکس و انگلس درباره خداشناسی یا خداشناسی اختلاف پیدا کند و چنین وانمود سازد که بیشتر از مارکس و انگلس مخالف مذهب بوده و قاطع تر از آنان ماتریالیست است. اما در زیر این بحث ظاهراً مسخره یک اختلاف واقعی وجود داشت و آن این که آیا باید به وحدت طبقه کارگر خدمت کرد یا این که در صفوف طبقه کارگر شکاف ایجاد نمود؟ چگونه باید با مردم، با توده زحمتکش کار کرد؟ آیا باید آنان را بدین یا آن بهانه از انترناسیونال راند و یا با تمام قوا جلب کرد؟ و بالاخره این که انترناسیونال چگونه سازمانی باید باشد؟ — سازمانی مرکب از یک عده معدود و جدا از توده پرولتر و یا سازمانی واقعاً توده‌ای؟ باکونین درست این مطالب را نمی فهمید و نمی توانست بفهمد. او در واقع هوادار آن بود که انترناسیونال به یک سازمان مخفی توطئه گر کم شمار بدل شود، از توده‌ها جدا شده به جای کار واقعی انقلابی به اقدامات توطئه گرانه مشغول باشد.

وقتی این پیشنهاد باکونین پذیرفته نشد و مارکس و انگلس توانستند انترناسیونال را با این اندیشه درست پیش برند که باید وسعت نظر داشت و به اتحاد صفوف طبقه کارگر خدمت کرد و باید سطح رشد و تکامل طبقه کارگر و متحدین وی را در طرح شعارها و مواد برنامه و اساسنامه در نظر گرفت، باکونین و یارانش خشمگین شدند. شورای کل انترناسیونال را «مرتجعین» نامیدند و به تبلیغات افتراآمیز علیه «رهبری» دست زدند. انگلس با دردی آشکار که هر مبارز انقلابی واقعی در برابر این گونه روش‌های ناسالم احساس می کند به یکی از اعضای انترناسیونال می نویسد:

«مناسفانه این امر (یعنی داشتن وسعت نظر به منظور تأمین اتحاد صفوف پرولتاریا — جوانشیر) باکونیست‌ها را با آن محدودیت فکری که ویژه همه سکتاریست‌هاست قانع نمی کند. بنا به ادعای آن‌ها شورای کل (منظور شورای کل انترناسیونال است — جوانشیر) از مرتجعین تشکیل شده و برنامه انترناسیونال بسیار گنگ است. خداشناسی و ماتریالیسم (که خود باکونین

از آلمانی‌ها به‌عاریه گرفته) بنا به‌عقیدهٔ آن‌ها باید جزء الزامی برنامهٔ ما بوده و لغو حق وراثت و دولت و غیره باید جزء برنامهٔ ما باشد.

ولی آخر هم مارکس و هم من لااقل همان قدر آته‌ایست و ماتریالیست معتقدی هستیم که باکونین. همهٔ اعضای ما هم همین‌طورند...»

انگلس سپس توضیح می‌دهد:

«اگر ما همهٔ این چیزها را در برنامهٔ خود وارد می‌کردیم بدین معنا بود که عدهٔ بزرگی از اعضا را از خود رانده و به‌جای آن که پرولتاریا را متحد کنیم آن را دچار تفرقه سازیم.»^{۹۳}

ز) چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال اول (کنگرهٔ بال)

خطری که مارکس و انگلس این همه از آن واهمه داشتند: خطر تفرقه در جنبش کارگری - درست از اولین روز ورود گروه باکونین به انترناسیونال شدت گرفت. مارکس و انگلس این گروه را بدین منظور به انترناسیونال پذیرفته بودند که به‌وحدت جنبش کمک کنند، اما باکونین به‌همراه خویش خرابکاری و تفرقه‌افکنی را به‌درون انترناسیونال آورد و در چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال که چند ماه پس از ورود گروه باکونین به انترناسیونال تشکیل شده بود قصد تفرقه‌افکنانهٔ خود را علنی ساخت. این کنگره در سویس، در شهر بال تشکیل شد (سپتامبر ۱۸۶۹). در این کنگره ۷۶ نماینده شرکت داشتند که ۴۸ نفر آن‌ها از فرانسه و سویس آمده بودند. ده نفر از آلمان و بقیه از کشورهای دیگر. از طرف شورای کل انترناسیونال نیز ۷ نماینده شرکت می‌کرد. باکونین شخصاً در کنگره حضور داشت، ولی مارکس و انگلس حضور نداشتند. از ویژگی‌های کنگرهٔ بال یکی هم این بود که در آن برای بار اول نمایندگانی از اولین حزب پرولتری که در مقیاس ملی و برپایهٔ عقاید

(۹۲) کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه ۲۰۱ (تکیه از ماست).

و نظریات مارکس و انگلس تشکیل شده بود شرکت می کردند. این حزب، حزب سوسیال - دمکرات آلمان بود که در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان بدرهبری لیبکنشت و بهبل تشکیل شد و در سالهای بعد بدبزرگترین حزب سوسیال-دمکرات جهان بدل گشت. ما درباره این حزب در صفحات بعد سخن خواهیم گفت. آنچه در بحث کنونی ما اهمیت دارد این است که اصل وجود چنین سازمانی با نظریات باکونین تطبیق نمی کرد. باکونین آشکارا مخالف وجود حزب پرولتری و مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بود.

درکنگره این اختلاف وقتی آشکار شد که نمایندگان سویس پیشنهاد کردند که -کنگره قطعنامه‌ای در تأیید قانونگذاری مستقیم از طرف مردم، یعنی اقداماتی نظیر فراندوم - تصویب کند. باکونین و هوادارانش این پیشنهاد را خلاف یکی از اصول اساسی خویش یافتند، چرا که به نظر آنها پرولتاریا تنها باید به قصد ویران کردن دولت «انقلاب» کند و هر کار دیگری غیر از «انقلاب» از جمله شرکت در فراندوم، شرکت در انتخابات، کوشش برای به تصویب رسانیدن قوانین مترقی‌تر و اجرای آنها - همه و همه اینها - به قول باکونین - ضدانقلابی است.

هواداران مارکس و انگلس در کنگره می کوشیدند جلو تفرقه را بگیرند و از راه‌های درست به پیدایش کردن راه حل اقدام نمایند و اگر اختلافات ناشی از ناآگاهی و اشتباه است، از طریق کمک فکری به رفع آن و بالا بردن سطح آگاهی گروه‌های مختلف بکوشند. بنا به ابتکار آنان اختلاف در مسأله نامبرده بدتفرقه نکشید. قرار شد موضوع از دستور خارج شود و بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. اما کوشش مارکسیست‌ها برای جلوگیری از تفرقه و حفظ وحدت برای باکونین و یارانش مفهوم نبود. آنان در همه مسائل دیگر نیز کوشیدند به بهای انشقاق جنبش و شکست انترناسیونال نظریات خود را پیش برند. باکونین در واقع با این تصمیم به کنگره آمده بود و اصولاً با این تصمیم به انترناسیونال وارد شده بود که این سازمان را به دست گیرد.

به گناه هواداران باکونین بالاخره کنگره بال به دو جناح تقسیم شد. و این وقتی پیش آمد که باکونین پیشنهاد کرد که لغو حق وراثت به مثابه نقطه عزیمت تحول اجتماعی از طرف انترناسیونال پذیرفته شود. کوشش مارکسیست‌ها برای توضیح این موضوع که حق وراثت علت نیست بلکه معلول است، و آنچه پرولتاریا باید بدان توجه کند لغو مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که خواه ناخواه

موضوع وراثت سرمایه‌داری را نیز منتفی می‌سازد، به‌جائی نرسید. کوشش برای کسب فرصت و مهلت نیز نتیجه‌ای نداد. رأی‌گیری الزامی شد. همه گروه‌ها و نمایندگان که از مناطق عقب‌مانده آمده بودند و بیانگر خشم خرده‌بورژواها و حامل‌جهل و هارت و پورت آن‌ها بودند، به‌باکونین رأی دادند. باکونین با اکثریت پیروز شد. آلیانس باکونین به‌قطبی در درون انترناسیونال بدل شد که همه مخالفین مارکسیسم به‌دور آن گردمی‌آمدند.

ح) پیروزی مارکسیسم بر آنارشیسم در عرصه انترناسیونال اول (کنفرانس لندن و کنگره لاهه)

صرف‌نظر از آنچه که در درون کنگره چهارم گذشت و صرف‌نظر از کوشش مداوم و پیگیر فراکسیونی باکونین، مجموعه حوادث سیاسی در عرصه اروپا - یعنی واقعیت خارج - به‌زیان نظریات آنارشیستی جریان داشت. طبقه کارگر به‌طور طبیعی احساس می‌کرد که نمی‌تواند و نباید از مبارزه سیاسی برکنار بماند. جنبش کارگری در همه کشورها اوج می‌گرفت و ضرورت مبارزه سیاسی هر لحظه بیشتر احساس می‌شد. در روزهای کنگره بال و ماه‌های پس‌از آن اروپا در تب تدارک جنگ می‌سوخت. ما درباره مسئله جنگ و صلح و جای آن در فعالیت انترناسیونال اول جداگانه بحث خواهیم کرد. اما آنچه که مربوط بدیبحث کنونی است، نقشی است که این امر در سمت‌گیری جنبش کارگری ایفا کرد. کارگران به‌چشم دیدند که سرمایه‌داران بزرگ آنان را به‌گوشت دم‌توپ بدل کرده‌اند و لازم است که آنان در سیاست دخالت کنند و جلو جنگ را بگیرند. باوجود کوشش‌های کارگران و فعالیت انترناسیونال، جنگ میان پروس و فرانسه شعله‌ور شد (۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰)، بدنبال آن قیام پاریس پیش آمد و کمون پاریس تشکیل شد و سپس در خون غرقه گشت که به‌جای خود به‌تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

همه این حوادث، هم جنگ پروس و فرانسه و هم به‌ویژه کمون پاریس اختلاف میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها را در درون انترناسیونال به‌شدت دامن زد و آن‌را دقیق‌تر و مشخص‌تر نمود. امروز وقتی اضافه‌دوره دور و پس از گذشت زمان به‌بحث‌های آن‌روزها می‌نگریم، البته مسائل روشن‌تر است؛ دقیقاً معلوم است که آنارشیست‌ها چه می‌گفتند و مارکسیست‌ها چه نظری داشتند. تجربه زندگی نیز درباره هردوی آن‌ها قضاوت قطعی کرده است. اما در

ابتدای کار بسیاری از گروه‌های وارد در انترناسیونال در واقع نمی‌دانستند که اختلاف واقعی باکونین با مارکسیست‌ها بر سر چیست. اونظریات خود را در درون هر از نوع جله‌بندی مافوق انقلابی می‌پیچید و آنقدر از خون و انقلاب و آتش و آهن سخن می‌گفت که عدم‌ای گمان می‌کردند بهراستی حرفی شنیدنی دارد. اما وقتی کمون پاریس تشکیل و سپس سرکوب شد، موارد اختلاف آشکارتر گشت. باکونین ادعا کرد که تجربه کمون گویا ثابت کرده است که اولاً حزب پرولتری لازم نیست. انقلاب امری است خود به خودی که توده‌ها را فرا می‌گیرد و نیازی به تدارک و رهبری انقلاب نیست. ثانیاً این که گویا بنا به تجربه کمون دولت پرولتری لازم نیست و پرولتاریا نیازی به دولت ندارد. تجربه واقعی کمون درست در نقطه مقابل ادعاهای باکونین بود. کمون ثابت کرد که پرولتاریا بدون حزب انقلابی قادر به انجام وظایف و رسالت تاریخی خویش نیست. انقلاب باید تدارک و درست رهبری شود و پرولتاریا پس از سرنگونی حاکمیت سرمایه قطعاً باید حاکمیت خود و دیکتاتوری خود را برقرار نماید.

کمون پاریس صحت نظر مارکس و انگلس را برای بسیاری از مبارزین روشن کرد و کفه ترازو را در درون انترناسیونال به سود مارکسیسم پائین آورد. اما کمون پاریس از جانب دیگر جناح راست درون انترناسیونال را رم داد. گروه‌هایی نظیر تردیدونیونیست‌های انگلیس که در گذشته، وقتی که انقلاب در دستور روز نبود، به طور قطع در برابر مارکسیسم قرار نمی‌گرفتند، اینک در زمانی که پرولتاریای پاریس دیکتاتوری خود را برقرار می‌کرد و قیام پرولتاریا مورد پشتیبانی قطعی مارکس و انگلس قرار می‌گرفت، دیگر ادامه همکاری خود را با مارکسیست‌ها مقدور نمی‌دیدند.

پس از کمون پاریس ارتجاع اروپا به طرز وحشیانه وهاری به انترناسیونال حمله می‌کرد. تهمت و افتراهی نبود که علیه این جنبش جهانی پرولتری به کار گرفته نشود. اعضای انترناسیونال در بسیاری از کشورها به شدت تحت تعقیب بودند. بسیاری از آنان در دفاع از کمون پاریس جان دادند؛ بسیاری دیگر مجبور شدند به حالت مخفی در آیند و یا مهاجرت کنند.

درست در چنین وضع دشواری بود که باکونین، و یارانش فعالیت خود را علیه انترناسیونال تشدید کردند. آلیانس باکونین همان زمان مخفیانه در درون انترناسیونال فعالیت می‌کرد به همراه ارتجاع بین‌المللی، ولی البته از

موضع «انقلابی» به شورای کل انترناسیونال یعنی مارکس و مارکسیسم-به شدت می‌تاخت.

چند ماه پس از کمون پاریس در سپتامبر ۱۸۷۱ شورای کل انترناسیونال، کنفرانس این سازمان بین‌المللی را در لندن دعوت کرد. عده‌ای از شرکت‌کنندگان در کمون پاریس و از جمله بلانکیست‌ها در کنفرانس شرکت داشتند. مسأله اساسی کنفرانس عبارت بود از شرکت یا عدم شرکت پرولتاریا در سیاست، ضرورت یا عدم ضرورت حزب پرولتری.

محیط کنفرانس در مجموع خود به سود مارکسیسم بود، چرا که بسیاری از شرکت‌کنندگان آن از تجربه کمون این درس را آموخته بودند که طبقه کارگر بدون حزب سیاسی مستقل خویش در برابر دشمن، بی‌سلاح خواهد ماند. اما دارودسته باکونین، چنان‌که گفتیم، نظردیگری داشت. نمایندگان آنارشیست در کنفرانس لندن مدعی بودند که طبقه کارگر نیازی به رهبر و اتوریته ندارد، انقلاب سوسیالیستی عصیان خودروی توده‌هاست، نه اقدام سیاسی تدارک‌شده و آماده‌شده در طول زمان. آن‌ها می‌گفتند که سیاست کار بورژواهاست و اما پرولتاریا فقط و فقط باید «انقلاب» کند!!

در این کنفرانس، انگلس در جواب آنارشیست‌ها می‌گوید:

«امتناع مطلق از سیاست ممکن نیست. همه روزنامه‌هایی هم که هوادار امتناع از سیاست‌اند به سیاست می‌پردازند. مسأله فقط این است که کدام سیاست را و چگونه اجرا کنیم... ما می‌خواهیم طبقات را نابود کنیم. وسیله رسیدن به این هدف کدام است؟ حاکمیت سیاسی پرولتاریا. و اینکه که این مسأله روشن‌تر از آفتاب شده از ما می‌خواهند که در سیاست دخالت نکنیم. تمام مبلغین امتناع از سیاست خود را انقلابی - حتی انقلابی ممتاز - می‌دانند. اما انقلاب عالی‌ترین اقدام سیاسی است، و هر کس در راه آن می‌کوشد باید وسایلی را هم که انقلاب را تدارک می‌کند و کارگران را برای انقلاب پرورش می‌دهد و وسایلی را که بدون آن‌ها کارگران در فردای پیکار همواره فریب خواهند خورد یعنی اقدامات سیاسی را - به رسمیت بشناسد.»^{۹۳}

انگلس می گفت:

«سیاستی که باید تعقیب کرد سیاست پرولتری است. حزب طبقه کارگر نباید به دنبال این یا آن حزب بورژوازی کشیده شود، بلکه باید به مثابه حزب مستقلی که هدف ویژه و سیاست ویژه خود را دارد، تحکیم شود. آزادی‌های سیاسی، حق اجتماع و اتحاد، آزادی مطبوعات - این‌هاست سلاح‌های ما؛ وقتی این سلاح‌ها را از ما بگیرند آیا ما می‌توانیم دست روی دست گذاشته و از شرکت در سیاست امتناع کنیم؟»^{۹۴}

پس از بحث‌های شدید و طولانی، در حالی که دوجناح راست و «چپ» درون انترناسیونال علیه مارکسیسم باهم متحد می‌شدند، مشی سالم مارکسیستی پیروز شد. اکثریت به قطعنامه‌ای رای داد که مارکس و انگلس نوشته بودند. در این قطعنامه گفته می‌شد:

«طبقه کارگر وقتی می‌تواند به مثابه یک طبقه علیه حاکمیت متحد طبقات دارا اقدام کند که در حزب سیاسی ویژه‌ای متشکل بشود که در برابر همه احزاب کهنه ساخته شده از طرف طبقات دارا، ایستاده است. تشکیل طبقه کارگر در حزب سیاسی از آن جهت ضرورت دارد که پیروزی انقلاب اجتماعی و رسیدن به هدف نهائی آن - یعنی محو طبقات را - تامین کند.»^{۹۵}

کنفرانس لندن با صدور چنین قطعنامه‌ای اختلاف اساسی مارکسیسم را با آنارشیسم مشخص تر کرد و به سود مارکسیسم و علیه آنارشیسم رای داد. چنین چیزی برای آنارشیست‌ها قابل تحمل نبود. آنان با استفاده از وضع دشواری که پس از کمون پاریس پیش آمده بود و به خصوص با استفاده از نیروی جدیدی که از جانب راست - از طرف تریدیونیون‌های انگلیس - و همه مخالفین

۹۴ همان جا، صفحه ۴۲۱-۴۲۲ (تکیه از ماست).

۹۵ همان جا، صفحه ۴۲۷ (تکیه از ماست).

دیکتاتوری پرولتاریا به آنان می‌پیوست، برای ایجاد شکاف در جنبش کارگری کوشیدند و زمینه‌ای فراهم کردند که «انترناسیونال» خودشان را تشکیل دهند و در برابر انترناسیونال واقعی بگذارند. به این ترتیب شورای کل انترناسیونال و مبارزین صدیق پرولتری در برابر نیروی متحدی قرار گرفتند: نیروی متحد راست‌ترین و «چپ»ترین عناصر درون انترناسیونال که عملاً از ارتجاع‌ها اروپا، که پس از کمون در همه کشورهای اروپا فعال‌تر شده بود، نیرومی‌گرفت و آب به آسیاب آن می‌ریخت.

آنارشیت‌ها از یک سو و اپورتونیست‌های راست از سوی دیگر شورای کل انترناسیونال را که مارکس آن را رهبری می‌کرد، زیر شدیدترین حملات و تهمت‌ها و افتراها گرفتند. اپورتونیست‌های راست از شورای کل استعفا دادند. آنان مدعی بودند که مارکس به‌رغم میل آن‌ها و بدون مراعات «دمکراسی درونی» شورا از کمون دفاع کرده است و گویا انترناسیونال و شورای کل آن نمی‌بایست از کمون دفاع کنند. آنارشیت‌های بسیار بسیار «انقلابی» هم به «دیکتاتوری» مارکس در شورای کل می‌تاختند و مدعی بودند که وی «آزادی فردی» انقلابیون را خنثه‌دار می‌کند، از آنان خواستار انضباط است، در امور داخلی شعبه‌های انترناسیونال در کشورهای مختلف دخالت می‌ورزد. در پشت سر این گونه افتراها و تهمت‌ها که گاه کثیف‌ترین شکل حملات خصوصی به خود می‌گرفت، این اندیشه مشترک آنارشیت‌ها و اپورتونیستی پنهان بود که پرولتاریا به حزب، انضباط، وحدت بین‌المللی، تئوری انقلابی نیازمند نیست و گویا جنبش پرولتاریا باید خود به خودی باشد. تسلیم در برابر جنبش خود به خودی و کم بها دادن بدتئوری انقلابی و حزب انقلابی پایه اپورتونیسم «چپ» و راست بود.

بنا به تصمیم کنفرانس لندن، در سپتامبر ۱۸۷۲، در شهر لاهه پنجمین کنگره انترناسیونال تشکیل شد. چند ماه قبل از آن باکونین و هوادارانش که تصمیمات کنفرانس لندن را قبول نداشتند، خود جداگانه، کنگره‌ای در سوئیس تشکیل داده بودند تا انشقاق در جنبش جهانی کارگری را رسمیت دهند. برای آنان که با گذشت زمان چهره واقعی خود را بهتر آشکار می‌ساختند، وحدت جنبش جهانی کارگری کم‌ترین اهمیتی نداشت. کنگره آنارشیت‌ها که اعضای آن از فراکسیون مخفی آلیانس باکونین بودند، شورای کل انترناسیونال را به پهنیدترین شکلی مورد حمله قرار می‌داد. در قطعنامه این کنگره که به همه شعب انترناسیونال فرستاده شده بود، شورای کل انترناسیونال حتی به «زدی» و

«فساد» متهم می‌شد. آنارشیست‌ها طلب می‌کردند که در کار انترناسیونال از ریشه تجدید نظر شود - هم از نظر برنامه‌ای و هم از نظر سازمانی.

به این ترتیب کنگره لاهه کنگره نبرد قاطع و آشکار و به یک معنی کنگره مرگ و زندگی بود. مارکس و انگلس برای بار اول در تاریخ انترناسیونال شخصاً در کنگره شرکت کردند. بخش بزرگی از نمایندگان فرانسه، که در جریان کمون پاریس به صحت نظریات مارکس و انگلس اعتقاد یافته بودند، در این کنگره به طور قاطع از شورای کل دفاع می‌کردند. هواداران بلانکی از این زمره بودند.

کنگره در مجموع به دو وجه تقسیم می‌شد. در یک وجه راست‌ترین عناصر و «چپ‌ترین» عناصر قرار گرفته بودند و در وجه دیگر همه انقلابیون صدیقی که آگاهی تئوریک و سیاسی بیشتر یا کمتری داشتند و به دور مارکس گرد می‌آمدند.

کنگره در همه مسائلی که مطرح شد به سود مارکسیسم نظر داد. این مسائل هم جنبه سازمانی داشت و هم جنبه سیاسی - برنامه‌ای.

در مسائل سازمانی، خواست آنارشیست‌ها عبارت از این بود که اختیارات شورای کل انترناسیونال محدود شود. آن‌ها می‌گفتند پرولتاریا نیازی به «آقا-بالاسر» ندارد. شعبه هر کشوری باید خود مختار باشد. هدف آن‌ها جلوگیری از نفوذ اندیشه‌ای مارکسیسم در شعبه‌های انترناسیونال بود تا جنبش انقلابی از رهبری معنوی و راهنمایی سازمانی محروم گردد. کنگره خواست آنارشیست‌ها را رد کرد و به رغم آن‌ها به اختیارات شورای کل افزود، چرا که در شرایط هجوم شدید ارتجاع پس از کمون پاریس جنبش پرولتاری به انضباط و رهبری باز هم قاطع‌تر مارکس نیاز داشت.

در مسائل سیاسی کنگره لاهه یکبار دیگر قطعنامه سیاسی کنفرانس لندن را که در آن ضرورت تشکیل حزب سیاسی پرولتاری تأکید شده بود تصویب کرد. آنارشیست‌ها علیه قطعنامه جنجال «انقلابی» فراوانی به راه انداختند. اما اثر نکرد. آنارشیست‌ها می‌گفتند پرولتاریا به جای وقت تلف کردن برای تشکیل حزب و مبارزه سیاسی و غیره باید باریکاد ببندد و انقلاب کند! اما نمایندگان کنگره و قبل از همه و بهتر از همه کسانی که کمون پاریس را دیده بودند به خوبی می‌فهمیدند که درست به خاطر تدارک شرایط برای باریکاد بستن و به پیروزی رسانیدن قیام پرولتاری است که حزب لازم است.

فعالیت خرابکارانه باکونین و یارانش که آشکارا به سوی انشعاب و انشقاق می‌رفتند، کنگره لاهه را واداشت که باکونین و یکی دیگر از نزدیک‌ترین یارانش را از انترناسیونال اخراج کند. به این ترتیب هم از نظر سیاسی و معنوی و هم از نظر سازمانی کنگره لاهه با پیروزی قاطع مارکسیسم بر آنارشیسم پایان یافت.

ط) آنارشیسم در عمل

بحث از همه فعالیت آنارشیست‌ها و اقدامات عملی آن‌ها در صفحات درسامه کوچک ما نمی‌گنجد. با این حال برای درک سیمای واقعی آنارشیسم و آشنائی بیشتر خوانندگان با این جریان ضد مارکسیستی - که در زمان ما عده‌ای در کار تجدید حیات آنند - به برخی از اقدامات عملی آنارشیست‌ها اشاره می‌کنیم و قبل از همه فعالیت مخفی آنان را در درون انترناسیونال و اساسنامه مخفی آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این جا سیمای واقعی آنارشیسم را می‌توان آشکارا دید.

وقتی کسانی به جای هر نوع مبارزه سیاسی و به جای متشکل کردن پروولتاریا، تأسیس و تقویت حزب پروولتری و تشکیل ارتش سیاسی انقلاب، می‌خواهند «انقلاب» کنند، «انقلاب ویرانگر»، «انقلابی» که هر نوع حاکمیت سیاسی را ویران می‌کند بدون این که قادر به ساختن باشد، کارشان در عمل به چه صورتی درمی‌آید؟ اگر کسی از جمله پردازی‌های پرطمطراق بگذرد و بخواهد این جمله پردازی‌ها را در عمل به‌وقوع اجرا گذارد چه باید بکند؟ پاسخ این سؤال را اساسنامه آلیانس مخفی باکونین می‌دهد.

چنان که گفتیم، زمانی که باکونین وارد انترناسیونال می‌شد، رسماً پذیرفت که آلیانس را منحل کند. اما او به آنچه گفته بود عمل نکرد. در تمام جلسات رسمی دروغ گفت، فراکسیون مخفی خود را در داخل انترناسیونال حفظ کرد تا به وسیله آن اولا رهبری انترناسیونال را به دست گیرد، ثانیاً تصمیمات کنگره‌ها و مراجع قانونی انترناسیونال را، اگر خلاف میلش باشد، خنثی کند. و از آن جا که انترناسیونال گام به گام جلو می‌رفت و هر چه بیشتر به کار سیاسی می‌پرداخت، آلیانس در عمل به‌سازمانی علیه انترناسیونال، به سازمانی که طبقه کارگر را متفرق می‌کرد، سازمان‌های آن را بهم می‌زد و مشغول خرابکاری بود، بدل شد.

اساسنامه آلیانس باکونین، در آستانه کنگره لاهه به دست شورای کل انترناسیونال افتاد. به علاوه مقادیر فراوانی مدرک و سند از فعالیت خرابکاران و آنارشیت‌ها جمع آمد. از مجموعه این‌ها روشن است که آنارشیت‌ها برای انقلاب و فرد انقلابی معنای ویژه‌ای قائلند که در واقع فاصله‌ای با جناحیتکاری و نوطه‌گری و جناحیتکار و توطئه‌گر ندارد.

باکونین انقلاب اجتماعی را جریان خود به خودی و جوش و عصبان مردمی می‌داند که از شدت فقر کارد به استخوانشان رسیده است. به نظر او چنین مردمی اگر ایمان مذهبی پیدا کنند دایر بر این که باید جامعه موجود را در هم ریخت، دست به انقلاب خواهند زد. وی می‌نوشت:

«وقتی کارد به استخوان انسان (توده) رسید به‌خشم آمدن او بیشتر مقدور می‌شود. اما کافی نیست که فقر و یأس توده را فرا گیرد، ایدئال عمومی لازم است، ایمان و اعتقاد مذهبی به حقانیت لازم است... ایمان به حقانیت و می‌توان گفت ایمان مذهبی به حقانیت به اضافه فقر و یأس، نسخه درست انقلاب اجتماعی است.»^{۹۶}

باکونین معتقد بود که پرولتاریای صنعتی، از آن‌جا که دستمزد مناسبی می‌گیرد و آن‌چنان که باید فقیر و مایوس و کارد به استخوان رسیده نیست، «بورژوا» شده است، نیروی انقلابی نیست؛ نیروی انقلابی را عناصر بی‌طبقه، پیشدوران و دهقانان ورشکست شده‌ای که کاری پیدا نمی‌کنند، تشکیل می‌دهند؛ و به این دلیل مرکز انقلاب به کشورهای عقب‌مانده منتقل می‌شود. باکونین می‌نویسد:

«در ایتالیا آن پرو لتاریای فقیری که آقایان مارکس و انگلس و به دنبال آن‌ها مکتب سوسیال‌دمکرات‌های آلمان - با تحقیر عمیقی به آن می‌نگرند، اکثریت دارد؛ و این تحقیر آنان کاملاً

(۹۶) باکونین، دولتمداری و آنارشی. نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی. جلد ۱۸، صفحه ۵۸۷.

بی‌جاست، زیرا در این پرولتاریای فقیر و فقط در وجود اوست که همه عقل و همه نیروی انقلاب اجتماعی آینده جمع آمده است و نه در قشر بورژوائی؟! توده کارگران.^{۹۷}

روشن است که مارکس و انگلس هرگز قشرهای غیر پرولتری زحمتکشان را تحقیر نکرده‌اند؛ و این باکونین و دنباله‌روان او هستند که پرولتاریای واقعی یعنی پرولتاریائی را که در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در نقطه‌مقابل بورژوازی ایستاده و به‌معنای علمی کلمه پرولتر است، تحقیر می‌کنند و به‌خاطر حداقل زندگی که بر اثر مبارزات خویش به‌دست آورده، او را بورژوا و غیر انقلابی می‌دانند. اما این‌جا صحبت بر سر این‌ها نیست. صحبت بر سر آن چیزی است که باکونین انقلاب می‌نامد. صحبت بر سر خصوصیات است که یک فرد انقلابی واقعی باید داشته باشد.

بناب‌نظر باکونین، انقلاب حاصل قانونمندی تکامل جامعه و تغییر ضروری فرم‌اسیون‌های اجتماعی نیست؛ انقلاب حاصل خشم و یأس کسانی است که کارد به‌استخوان‌شان رسیده و با ایمان مذهبی و نه آگاهی علمی - حق خود می‌دانند که به‌قول معروف این دنیا را بر سر سازندگانش خراب کنند. عقل و نیروی انقلاب در پرولتاریا نیست، بلکه در عناصر فقیر بی‌طبقه و عاصی است که به‌جان می‌آیند و همه‌چیز را ویران می‌کنند.

و اما انقلابی؟ انقلابی به‌نظر باکونین کسی است که «شیطان در او حلول کرده است»؛ نتواند آرام بگیرد و خصلتاً و فطرتاً ناراحت و ویرانگر باشد. باکونین در تقاضا نامه‌ای که برای عضویت در انترناسیونال نوشته بود، اعضای سازمان خود - آلیانس - را درست همین‌طور معرفی کرده و گفته بود همه آن‌ها کسانی هستند که خود شیطان در وجودشان حلول کرده است. وقتی اسناد و مدارک آلیانس به‌دست انترناسیونال افتاد معلوم شد که سیمای اعضای آلیانس در واقع نیز چنین است. باکونین به‌اعضای خود تلقین می‌کند که به‌معنای مورد قبول او «انقلابی» باشند. در اساسنامه آلیانس چنین می‌خوانیم:

(۹۷) باکونین، دولتمداری و آنارشی، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸۱ (تکیه از ماست).

«تتها کسی می‌تواند برادر بین‌المللی شود که همه برنامه را با تمام نتایج تئوریک و پراتیکی که از آن ناشی می‌شود صادقانه بپذیرد؛ کسی که دروی عقل، انرژی، شرافت و خودداری باشور انقلابی جمع آمده است؛ کسی که خود شیطان در او حلول کرده است!»^{۹۸}

برای باکونین البته شرافت و عقل و کلماتی نظیر، که در این جا آمده، معنای خاصی دارد. او از انقلابی موجودی می‌سازد که با راهزنان توطئه‌گر فاصله چندانی ندارد. درسندی به نام «منشور انقلابی» که آلیانس تدوین کرده و اساس پرورش اعضای خود قرار داده است چنین می‌خوانیم:

۱. «انقلابی انسانی است محکوم، او زنده‌منافع، ندمکار، ندامت‌ناشناس،

نه تعلق، نه مالکیت و نه حتی نام شخصی دارد...

۲. او در عمق وجودش و نه در حرف بلکه در عمل، هرگونه رابطه‌ای را با نظم مدنی و با همه دنیای تحصیل کرده، با همه قوانین، نزاکت‌ها و عرف مورد قبول عامه و اخلاقیات این دنیا گسسته‌است. او دشمن این دنیاست و اگر به زندگی در آن ادامه می‌دهد، تنها بدین منظور است که آن را بدطور حتم ویران کند.

۳. ... انقلابی از علوم دنیوی دست می‌کشد و آن را به نسل‌های آینده واگذار می‌کند. او فقط از یک دانش بهره دارد - دانش ویرانگری...

۴. انقلابی افکار عمومی را تحقیر می‌کند...

۵. او انقلابی نیست اگر نسبت به چیزی در این دنیا احساس دلسوزی کند. انقلابی باید از همه کس و همه چیز متفر باشد...»^{۹۹}

۹۸ همان کتاب، صفحه ۴۳۹ (تکیه ازهاست).

۹۹ باکونین، دولتمداری و آنارشی، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۴۱۶ (تکیه ازهاست).

هرکس که این چهره سیاه، پرنفرت، کینه‌جو و دشمن دنیا را که نسبت به هیچکس احساس دلسوزی ندارد و از همه کس و همه چیز متنفر است، این موجودی که خود را محکوم می‌داند، نه احساس دارد و نه هیچ‌گونه تعلق و نه نام شخصی، و به هیچ، جز ویران کردن نمی‌اندیشد، از هیچ اقدامی ابائی ندارد، نزاکت می‌فهمد نه افکار عمومی می‌شناسد... هرکس که این چهره عبوس سیاه و نفرت‌انگیز را با سیمای درخشان و مهربان یک کمونیست مقایسه کند، می‌تواند درک کند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا. کمونیست انسانی است خوشبین به آینده، امیدوار، شادمان، زحمتکش؛ او دشمن دنیا نیست، سازنده آن است، از علم دست نمی‌کشد بلکه با تمام قوا در پی کسب علم و آگاهی است. منتقدات او حد والای علم است. کمونیست بهترین دوست و پشتیبان زحمتکشان است؛ هدف او ویران کردن نیست، متحد کردن زحمتکشان به‌خاطر دگرگون کردن نظام جامعه و ساختن جامعه‌ای به مراتب عالی‌تر از جامعه کنونی است. کمونیست نسبت به همه اطرافیان خویش مهربان و صمیمی است و طبعاً مورد محبت عامه. حدود و ثغور مخالفت و دشمنی او مشخص است. او دشمن مناسبات تولیدی غیر عادلانه استثمار و روبروای منکی بدانتست، و نه دشمن همه چیز و همه کس؛ او انقلابی و آماده فداکاری است نه به‌خاطر این که از دنیا نفرت دارد، بلکه درست به‌خاطر عشقی که در درون خویش نسبت به دنیا احساس می‌کند.

باری، «انقلابی» آنارشیست که نه احساس دارد و نه تعلق، و از همه کس و همه چیز متنفر است چه نوع انقلابی می‌خواهد؟ از چه طریق و با چه وسائلی؟ پاسخ این سؤال هم در «منشور انقلابی» آلیانس باکونین مندرج است. در این منشور چنین می‌خوانیم:

«با اعتقاد به این که رهائی کامل و خوشبختی مردم فقیر و زحمتکش تنها از طریق یک انقلاب همه خلقی و ویرانگر مقدور است، جمعیت رفاقت (باکونین برای سوء استفاده از نام انترناسیونال اول سازمان خود را چنین می‌نامد) با تمام قوا و با استفاده از تمام وسائل به تکامل و گسترش آن فلاکت‌ها و بدبختی‌هایی کمک خواهد کرد که باید سرانجام کاسه صبر مردم را لبریز کرده و آن‌ها را به قیام وادارد.»^{۱۰۰}

مشکل بتوان باور کرد که کسی به اصطلاح رهائی زحمتکشان مبارزه کند و خود با تمام قوا برای تشدید فلاکت‌های آن‌ها بکوشد. ما در این جا با چهره ضد خلقی کسانی که خود را هوادار خلق می‌نامند، روبه‌رو هستیم. آن‌ها کمترین اعتمادی به مردم و کمترین اعتقادی بدتکامل و ترقی جامعه ندارند. در نظر آن‌ها انسان‌ها تنها ابزار بی‌جانى دردست «انقلابیون» هستند و اگر دقیق‌تر بگوئیم توده‌های مردم کمتر از بهائم‌اند که تنها از طریق چنین اقداماتی می‌توان آن‌ها را بالاخره تکانی داد و به حرکت آورد.

برای آن «انقلابی» که با کونین و امثال وی در نظر دارند البته چنین «انقلابیونی» نیز مورد احتیاجند. بدنیت از «منشور» با کونین‌وسایلی را هم که «انقلابی» می‌تواند از آن استفاده کند به‌خوانندگان عزیز نشان دهیم:

«زهر، طناب‌دار و امثال آن؛ انقلاب بهر صورت غسل تعمید می‌دهد و پاک می‌کند. به‌این ترتیب میدان باز است.»^{۱۰۱}

چنین است سیمای واقعی انقلابیگری آنارشیت‌ها، که ابتدا ظاهراً از عدم درک اصول عقاید مارکس، عدم درک مبارزه سیاسی و اهمیت حزب پرولتری آغاز می‌شود، و سپس همه اقدامات واقعاً انقلابی را نفی می‌کند، از آن پس اقدامات ضد انقلابی را به‌جای تنها اقدام صحیح‌جا می‌زند و سرانجام به‌این‌جا می‌رسد که به‌خاطر «انقلاب» بر فلاکت مردم بیفزاید، زهر و طناب‌دار را وسیله پیشبرد کار بشناسد.

افراطی‌ترین جناح آنارشیتستی در واقع نیز تا این‌جا پیش رفت. کلمه انقلاب که از زبان و دهان این جناح نمی‌افتاد در عمل بدل شد بدتروریسم، اما ند تروریسم علیه ارتجاع، بلکه بیش از آن علیه انقلابیون واقعی.

«در برابر جامعه‌ای قرار گرفته است که در پشت نقاب آنارشیتسم افراطی ضربات خود را به دولت‌های موجود وارد نمی‌کند، بلکه آن انقلابیونی را می‌گوید که احکام جزمی و رهبری وی را نپذیرند.»^{۱۰۲}

(۱۰۱) همان کتاب، صفحه ۴۱۸.

(۱۰۲) نارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۳۲۹ (تکیه از نامت).

در اسناد ومدارك آلیانس دستورالعمل‌هایی کشف شد که به موجب آن‌ها به‌اعضای آلیانس دستور داده می‌شد اعضای انترناسیونال را مورد اتهام قرار دهند، آن‌ها را بی‌آبرو کنند و آنقدر بکوبند که آن‌ها مجبور به تسلیم شوند و اگر نشدند آن‌ها را از میان ببرند. مارکس وانگلس نمونه‌هایی می‌آورند که چگونه آنارشئیست‌ها با سازمان‌های پلیسی و دولت‌های ارتجاعی علیه انترناسیونال همکاری کرده‌اند؛ و این حضرات البته همان‌هایی بودند که مارکس وانگلس را نیز انقلابی نمی‌دانستند و مرتجع می‌شمردند.

ی) انقلاب اسپانیا

در سال ۱۸۷۳ در گرماگرم نبرد شدید آنارشئیست‌ها علیه مارکسیسم فرصت بسیار مناسبی به دست آنان افتاد که «صحت» نظریات خویش را در عمل نشان دهند. موضوع این که در آن سال اسپانیا در آستانه انقلاب قرار گرفت؛ زمینه‌ای برای انجام انقلاب اجتماعی آماده شد، و از آن جاکه اکثریت شعبه انترناسیونال در اسپانیا از اعضای وابسته به آلیانس باکونین بود، آن‌ها بودند که می‌بایست تئوری خود را به موقع عمل بگذارند. اما درست در عرصه انقلاب بود که آنان عجز کامل خود را نشان دادند، مدتی سردرگم شدند و بالاخره به یک «جناح بورژوازی» مرکب از آواتورپیست‌ها، خودپرست‌ها و غیره که خود را جمهوری خواه می‌نامیدند»^{۱۰۳} کمک کردند.

انگلس روش باکونینست‌ها را در انقلاب اسپانیا مورد بررسی قرار داده و به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند که از آن جمله است مراحل انقلاب. در واقع آنارشئیست‌های هوادار باکونین در عین حال که از انقلاب دم می‌زنند نمی‌دانند که انقلاب چیست و چگونه از مرحله‌ای به مرحله دیگر می‌گذرد. آنان تفاوت میان انقلاب‌های بورژوائی، دمکراتیک، دمکراتیک-ملی، سوسیالیستی و غیره را درک نمی‌کنند و در نتیجه وقتی در برابر واقعیت زندگی قرار می‌گیرند که باید شعار درست و متناسب با اوضاع واقعی تنظیم کنند سردرگم می‌مانند. انگلس می‌نویسد:

«اسپانیا از نظر صنعتی چنان کشور عقب افتاده‌ای بود که در

آنجا حتی حرف آزادی فوری و کامل طبقه کارگر را هم نمی‌شد زد. قبل از این که کار به آنجا برسد اسپانیا ناگزیر می‌بایست از مراحل مقدماتی گوناگون بگذرد و یک سلسله موانع را از سر راه بردارد. گذار از این مراحل مقدماتی در کوتاه‌ترین فاصله زمانی ممکن — چنین بود شانس که جمعی به دست می‌داد.^{۱۰۴}

اما آنارشیست‌ها نه مراحل مقدماتی می‌فهمیدند چیست، و نه تصویری از قانونمندی تکامل و حرکت واقعی به سوی انقلاب داشتند، و نه نیروهای واقعی انقلابی و طرز آرایش درست قوا را می‌شناختند. کار آنان در حرف عبارت بود از گنده‌گویی مسخره درباره انقلاب و در عمل عبارت بود از همکاری با ضد انقلاب. یکی از روزنامه‌های آنارشیست اسپانیا در همان زمان می‌نویسد:

«جنبش انقلابی با سرعت برق در سرتاسر شبه جزیره گسترش می‌یابد... در بارسلون هنوز اتفاقی نیفتاده ولی در میدان‌ها و اماکن عمومی انقلاب دائمی (پرمانان) در جریان است.»^{۱۰۵}

توجه می‌فرمائید؟ در بارساون اتفاقی نیفتاده! در اماکن عمومی؟! انقلاب دائمی در جریان است. انگلس به حق در مقام سخریه می‌گوید:

«ولی این انقلاب آلیانسی است — انقلابی که به طور دائم آن را در شیپور می‌دهند و درست به همین دلیل به طور دائم (پرمانان) درجا می‌زند.»^{۱۰۶}

باکونین با روسیه ارتباط نزدیک داشت و به طوری که بعدها افشاء شد وی از نام انترناسیونال و از اعتبار عظیم بین‌المللی آن برای پیشبرد هدف‌های

۱۰۴) انگلس، باکونین‌ها در کار، کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۴۵۸ (تکیه ازماست).

۱۰۵) همان کتاب، صفحه ۴۶۳ (تکیه ازماست).

۱۰۶) همانجا.

خود استفاده می‌کرد؛ و تحت نام انترناسیونال سازمان توطئه‌گر آلیانس را توسعه می‌داد و از این طریق به‌اعتبار جنبش کارگری و انقلابی به‌شدت لطمه می‌زد.

بعد از باکونین نیز هواداران او در روسیه باقی ماندند. در این کشور که هنوز سرمایه‌داری در آن رشد نکرده بود، پرولتاریای تکامل‌یافته‌ای وجود نداشت؛ جنبش‌های انقلابی ابتدا با نظریات آنارشستی آمیخته شده و امکان رشد سرمایه‌داری را انکار می‌کردند. دنباله‌روان باکونین در روسیه، همچنان شب و روز از انقلاب سخن می‌گفتند، هرلحظه و هرروز صحبت از تفنگ بود و قیام. اما در عمل هیچ کاره‌شستی انجام نمی‌دادند. گروه‌های اپوزیسیون خارج از کشور که در مهاجرت به‌سر می‌بردند روزنامه‌هایی با همین اندیشه‌ها منتشر می‌کردند و مدعی می‌شدند که مارکس و انگلس انقلابی واقعی نیستند، فیلسوف‌اند، خواستار تکامل مسالمت‌آمیز انقلابند، می‌خواهند انقلاب را تدارک‌کنند در حالی که تدارک انقلاب به‌قول آنان یعنی فرار از انقلاب. یکی از این گروه‌های مهاجر روسی در روزنامه خود می‌نویسد:

«کسی که به‌فکر تدارک انقلاب باشد اصولاً انقلابی نیست، بلکه هوادار ترقی مسالمت‌آمیز است یعنی مرتجع است، خواستار انقلاب‌های بدون خون‌ریزی باب طبع آلمانی‌هاست. انقلابی واقعی معتقد است که مردم همیشه آماده انقلابند... انقلابی واقعی این فرق را با فیلسوف — خیرخواه دارد که همیشه خود را محق می‌داند که در لحظه دلخواه مردم را به انقلاب دعوت کند... مردمی که زیر بار خودکامگی له شده‌اند، از استثمار به‌جان آمده‌اند، بنا به شرایط محیط زندگی خویش هرلحظه می‌توانند و می‌خواهند که انقلاب کنند. ما نمی‌توانیم صبر کنیم... حالا وقت جمع کردن مردم، وقت تدارکات پایان‌ناپذیر نیست. بگذار هرکس توشه‌اش را بردارد و براه افتد. پرسش چه باید کرد نباید ما را به‌خود مشغول کند. این مسأله مدت‌ها است حل شده است. باید انقلاب کرد. چگونه؟ هرکس هرطور می‌تواند!»^{۱۰۷}

(۱۰۷) کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۸، صفحه ۵۳۳ (انگلس این مطالب را عیناً نقل کرده تا جواب آن را بدهد). (تکیه از ماست).

بخشی از این مطالب در نامه سرگشاده‌ای که یکی از این بچه انقلابیون خطاب به انگلس نوشته، آمده است. وی در این نامه انگلس را به وقت تلف کردن متهم می‌کند و می‌گوید: «راستی شما نمی‌فهمید که دیگر نباید صبر کرد؟ انقلابی باید همیشه آماده باشد که مردم را به قیام دعوت کند.»

انقلابیون پخته‌تر روس در مهاجرت حاضر نبودند به این گونه مطالب جواب دندان‌شکن بدهند. آن‌ها که خود از زمره نارودنیک‌ها بودند (هنوز مارکسیسم در روسیه جان نگرفته بود) و در ته دل با این نظریات موافقت داشتند و یا لاقلاً خطر آن را جدی نمی‌گرفتند، موضوع را با کدخدای حل می‌کردند؛ معتقد بودند که دارندگان این نظریات جوانند، بچه‌های خوبی هستند و لذا باید نسبت به آنان گذشت کرد. انگلس با چنین برخوردی اصلاً موافق نیست. او گذشت به اشخاص را درک می‌کند اما گذشت نسبت به نظریات خرابکارانه را کاملاً نادرست می‌داند و به خاطر انقلاب و به خاطر خود همان جوان‌ها لازم می‌شمارد که با این نظریات به طور آشکار و جدی مبارزه شود. پس از مارکس و انگلس رهبران انترناسیونال دوم و از جمله پلخانف با آنارشیسم مبارزه کردند و این نظریه انحرافی را برای مدتی تقریباً به طور کامل از جنبش راندند. اما مبارزات آنان اولاً توأم با درک اس‌اس نظریه آنارشیستی نبود؛ ثانیاً به علت این که خود حامل انحرافات راست و سازشکاری بود میدان را برای گسترش انحراف «چپ» نیز عملاً باز می‌کرد. آنارشیسم بعدها به صورت آنارشو سندیکالیسم، بیماری «چپ‌روی»، کمونیسم «چپ»، تروتسکیسم، مائوئیسم، «چپ‌نو» و ارثینی یافت که ما در صفحات بعد در جای خود از آنان یاد خواهیم کرد.

ك) فعالیت انترناسیونال اول در عرصه سیاست بین‌المللی و دفاع از صلح چنان که مارکس در اعلامیه مؤسسان انترناسیونال اول نوشت، طبقه کارگر می‌بایست بیاموزد که در امور بین‌المللی دخالت کند و سیاست طبقاتی خود را پیش ببرد. با تأسیس انترناسیونال، از همان روزهای اول این فعالیت در عرصه سیاست بین‌المللی آغاز شد و انترناسیونال با وزنه‌ای روزافزون در مناسبات بین‌المللی اثر گذاشت. اساس فعالیت انترناسیونال اول را در سیاست جهانی، دو موضوع عمده تشکیل می‌داد: دفاع از حقوق ملی ملل اسیر و دفاع از صلح میان ملت‌ها یعنی جلوگیری از این که دولت‌های بورژوازی به حساب

ملت‌ها حمام خون و بساط غارتگری به راه اندازند.

از اولین اقدامات انترناسیونال در عرصه مناسبات بین‌المللی دفاع از حقوق ملی مردم لهستان بود که برای آزادی خویش می‌رزمید. هنوز کنگره اول انترناسیونال تشکیل نشده بود که بنا به دعوت شورای کل انترناسیونال در بسیاری از کشورها میتینگ‌های وسیع دفاع از لهستان برگزار شد؛ و از آن پس دفاع از حقوق ملت‌ها همچنان و همواره در دستور کار شورای کل باقی ماند.

کنگره ژنو علیه وجود ارتش‌های دائمی رأی داد. در این کنگره گفته شد که این ارتش‌ها علیه پردمند و به جای آن‌ها باید نیروئی از مردم مسلح به وجود آید.

انترناسیونال با جنگ‌هایی که دولت‌های سرمایه‌داری اروپائی به راه می‌انداختند مخالف بود. در سال ۱۸۶۶ جنگ میان پروس و اتریش پیش آمد. انترناسیونال این جنگ را محکوم کرد و اعلام نمود که هیچ‌یک از دو طرف جنگ شایسته پشتیبانی نیست. پس از این جنگ ارتجاعی، خطر جنگ میان پروس و فرانسه به وجود آمد و همچنین خطر جنگ میان انگلستان و ایالات متحده آمریکا وجود داشت.

کنگره‌های انترناسیونال در بروکسل و لوزان قطعنامه‌هایی علیه جنگ صادر کردند. در قطعنامه کنگره بروکسل گفته می‌شود:

«کنگره جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران که در بروکسل گرد آمده است علیه جنگ‌ها به شدت اعتراض می‌کند. کنگره همه شعب جمعیت را در هر کشوری و همچنین همه مجامع و گروه‌های کارگری را، صرف‌نظر از خصلت آن‌ها، دعوت می‌کند که برای جلوگیری از جنگ میان خلق‌ها، که در حال حاضر باید به‌منزله جنگ داخلی در نظر گرفته شود زیرا برخورد تولیدکنندگان با یکدیگر چیزی نیست جز مبارزه میان برادران و همشهریان— فعالانه بکوشند.»^{۱۰۸}

البته مارکس و انگلس دفاع از صلح را به معنای حرف‌های توخالی پیرامون صلح و دوستی تلقی نمی‌کردند و با هر جنگی مخالف نبودند. مخالفت آن‌ها با جنگ‌هایی بود که سرمایه‌داران برای غارت ملل دیگر و یا تقسیم غنائم میان خویش به‌راه می‌انداختند.

انترناسیونال اول نسبت به جنگ داخلی ایالات متحده که در آن زمان جریان داشت، از همان ابتدا ابراز علاقه کرد و از مبارزات ضد بردگی به‌طور فعال پشتیبانی نمود. طبقه کارگر انگلیس زیر رهبری انترناسیونال با مقاومت جدی خود مانع از آن شد که هیئت حاکمه آن کشور به‌سود برده‌داران امریکا در جنگ داخلی آن کشور دخالت کند.

از اولین کنگره انترناسیونال که در ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد، موضوع دفاع از منافع جنبش رهائی بخش ملی و همچنین موضوع نظامی‌گری و ارتش دائمی در دستور کنگره‌های انترناسیونال قرار گرفت و از آن پس تقریباً هرگز از دستور خارج نشد.

اندیشه دفاع از صلح میان خلق‌ها و نمونه‌های درخشانی که مارکس و انگلس از طریق فعالیت انترناسیونال اول به‌دست دادند، در سال‌های بعد که جنگ‌های غارتگرانه سرمایه‌داری به جنگ‌های امپریالیستی بدل شد، اهمیت ویژه‌ای در جنبش کارگری کسب کرد.

انترناسیونال اول، که نخستین سازمان وسیع جهانی طبقه کارگر بود، در عین حال نخستین مدافع راستین صلح و دوستی میان ملت‌ها نیز بود.

۸. کمون پاریس

الف) جریان پیدایش و سقوط کمون

در اواخر دهه ۶۰-۷۰ قرن نوزدهم، هیئت‌ها: ۱۰ کمه فرانسه و پروس جنگ بزرگی را تدارک می‌دیدند. آنان هر یک به‌دلایل خاص خویش به ۱۰۰۰ جنگی نیاز داشتند. هیئت حاکمه فرانسه به‌سرکردگی لوئی بناپارت‌خواستار جنگ بود تا خود را از بحران سیاسی داخلی که به‌سوی انقلاب می‌رفت، برهاند. پایه طبقاتی امپراطوری لوئی بناپارت بسیار کوچک بود. این مرد ماجراجو که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه با سوء استفاده از

نام ناپلئون و در شرایط ویژه‌ای زمام حکومت را به‌دست گرفته بود، در جریان عمل منفرد می‌شد. طبقه کارگر از همان ابتدا مخالف رژیم بناپارت بود. اما دهقانان که ابتدا فریب وی را خورده بودند، در جریان زندگی از وی دور و دورتر می‌شدند.

در دهه ۱۸۶۰-۱۸۷۰ انقلاب صنعتی در فرانسه به‌پایان می‌رسید، سرمایه‌داری و صنایع ماشینی مسلط می‌شد و برشدهت استثمارکارگران و زحمتکشان می‌افزود. کارگران که از حقوق سیاسی محروم بودند، بیش از پیش به‌استقرار جمهوری تمایل می‌یافتند.

قشرهای یزرگی از بورژوازی فرانسه نیز از اوضاع ناراضی بودند، زیرا رژیم لوئی بناپارت به‌طور عمده مدافع منافع قشر فوقانی بورژوازی مالی و صنعتی بود و قشرهای پائین‌تر بورژوازی را زیر فشار قرار می‌داد. فساد دستگاه دولتی روزافزون بود. خود لوئی بناپارت در نزدی‌اموال عمومی پد طولائی داشت و اطرافیان وی نیز چیزی از پیشوای خود کم نمی‌آوردند. در چنین وضعی بحران سیاسی نزدیک می‌شد و لوئی بناپارت راه جلوگیری از بحران را در آغاز جنگ با پروس می‌دانست تا افکار عمومی را از مسائل داخلی منحرف سازد.

در همین زمان در زمامداران پروس نیز تمایل به‌جنگ با فرانسه بالا می‌گرفت، زیرا آنان چنین جنگی را کلید اتحاد کشورهای کوچک آلمان در زیر رهبری پروس می‌دانستند.

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم در آن زمان هنوز آلمان کشور واحدی نبود و در سرزمین آلمان چندین حکومت سلطنتی جدا از هم وجود داشت و این تفرقه و پراکندگی مانعی در راه رشد آلمان بود. مردم آلمان در همه کشورهای کوچک خواستار وحدت و تشکیل دولت واحدی بودند و شعار وحدت یکی از شعارهای مهم انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بود. اما این انقلاب شکست خورد و وحدت آلمان از طریق دموکراتیک و از پائین عملی نشد و آن‌وقت حکومت پروس که قوی‌ترین دولت‌های آلمان بود، شعار وحدت را به‌دست گرفت تا از طریق ارتجاعی پیش ببرد؛ بدین معنا که به‌زور دولت‌های دیگر را در زیر رهبری خود و به‌سود ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ متحد سازد.

هیئت حاکمه پروس که بیسمارک نماینده برجسته آن و صدراعظم وقت بود، برای انجام چنین اتحادی دوبار با دول همسایه به‌جنگ پرداخت: یکبار

علیه دانمارک و یکپار علیه اتریش و در هردو جنگ پیروز شد؛ بخش بزرگی از آلمان را زیر انقیاد خود متحد ساخت.

آخرین مراحل اتحاد آلمان عبارت بود از جلب چند کشور کوچک آلمانی که همسایه فرانسه بودند. این دولت‌ها هنوز به پروس نپیوسته بودند و فرانسه مایل نبود اتحاد آنان با پروس عملی شود. از این‌جا بود که دستاویزی برای جنگ فرانسه و پروس پیدا شد و این جنگ در ماه ژوئیه ۱۸۷۰ با حمله فرانسه آغاز شد. ارتش ناپلئون سوم در مدت کوتاهی به سختی شکست خورد و ارتش پروس به قلب سرزمین فرانسه و به سوی پاریس سرازیر شد. در این موقع مردم فرانسه که همواره از رژیم ارتجاعی و ریاکار لوئی بناپارت یا ناپلئون سوم ناراضی بودند به قیام برخاستند و در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ رژیم سلطنتی را سرنگون ساخته یکبار دیگر جمهوری اعلام کردند. دولتی بدنام دولت دفاع ملی تشکیل شد و این وظیفه را به عهده گرفت که تمام قوای جامعه را برای دفاع دیر برابر تجاوز پروس تجهیز کند.

اما دولت دفاع ملی حاضر به انجام این وظیفه اساسی خود نبود، زیرا بورژوازی فرانسه که توانسته بود با استفاده از عدم آمادگی و تشکل زحمتکشان زمام دولت دفاع ملی را به دست گیرد، از طبقه کارگر و زحمتکشان فرانسه بیش از ارتش پروس می‌ترسید و لذا به جای تلاش در تجهیز همه قوای ملت برای دفاع در برابر دشمن خارجی در جهت سازش با دشمن می‌کوشید، جلو پیشرفت ارتش پروس را که به پاریس نزدیک می‌شد نمی‌گرفت.

بر اثر سیاست خیانت ملی که بورژوازی، فرانسه پیش گرفته بود، ارتش پروس به پاریس رسید و این شهر را محاصره کرد. مردم پاریس و کارگران و زحمتکشان این شهر لازم دیدند که امر دفاع ملی را به دست گیرند. در پاریس محاصره شده دسته‌های گارد ملی به وجود آمد. مردم مسلح می‌شدند تا برای جنگ با ارتش اجنبی به جبهه جنگ بروند و از پایتخت دفاع کنند. اما دولت بورژوازی فرانسه از ترس همین مردم در کار دفاع از کشور اخلال می‌کرد و حاضر نبود به مردم از جان گذشته اسلحه بدهد. اما زحمتکشان پاریس با آخرین دینار خود و از جیب خود اسلحه می‌خریدند.

در آن زمان پاریس به ۲۰ منطقه تقسیم شد که در هر منطقه، واحدی از گارد ملی بین مردم مسلح به وجود آمد و کمیته مرکزی از نمایندگان واحدهای مختلف گارد ملی تشکیل شد تا امر دفاع ملی را رهبری کند.

در این موقع دولت به اصطلاح دفاع ملی که از بورژواها تشکیل می‌شد، گام دیگری در راه سازش با دشمن خارجی علیه مردم فرانسه برداشت و حاضر شد شرایط بسیار سنگین پیشنهادی پروس را برای آتش‌بس بپذیرد. این شرایط بسیار سنگین و استقلال‌شکن بعدها در قرارداد صالح فرانکفورت قید شد. بنابراین شرایط بخش بزرگی از خاک فرانسه به پروس واگذار می‌شد و مردم فرانسه می‌بایست گرامت بسیار بسیار سنگینی بپردازند.

اما بورژوازی فرانسه را این گونه مسائل نگران نمی‌کرد. نگرانی بورژوازی فرانسه از مردم و زحمتکشان کشور بود. همچنان که در کشورما ایران هیئت حاکمه مرتجع جاسوس‌های امریکائی و انگلیسی را ایرانی‌الاصل دانسته و حزب توده ایران و مصدق را بیگانه و بیگانه‌پرست نامید و کودتای ۲۸ مرداد را علیه منافع ملی بهراه انداخت، بورژوازی فرانسه نیز ارتش پروس را خودی و زحمتکشان پاریس را بیگانه می‌دانست و درصدد آن بود که با یک کودتا و با کمک ارتش پروس مردم را سرکوب کند.

در ژانویه ۱۸۷۱ آتش‌بس داده شد. بورژوازی فرانسه با استفاده از فرصت مواضع خود را تحکیم کرد، با عجله انتخاباتی به راه انداخت؛ پارلمانی با اکثریت مرتجع و سلطنت طلب به وجود آورد؛ مرکز این پارلمان را نه در پاریس که حکومت آن در دست مردم بود، بلکه در شهر دیگر فرانسه صدر بردو - قرار داد. دولت مرتجع و ضد خلقی به رهبری یکی از مرتجعین معروف فرانسه به نام تی‌یر تشکیل شد.

در این موقع (ژانویه - فوریه ۱۸۷۱) در پاریس و چندین شهر بزرگ دیگر فرانسه شرایط انقلابی به وجود آمد. دولت تی‌یر کوشید تا مردم پاریس را خلع سلاح کند. طبق دستور این دولت در پاریس که در محاصره ارتش پروس بود، واحدهای نظامی فرانسه به سرکوب مردم آغاز کردند. روزنامه‌ها تعطیل شد. عده‌ای از انقلابیون برجسته از جمله بلانکی توقیف شدند. در شب ۱۸ مارس ۱۸۷۱ واحدهای نظامی دولت بورژوازی، که جنگ با ارتش اجنبی را کنار گذاشته بودند، به محله‌های کارگری پاریس اعزام شدند تا گارد ملی و کارگران را خلع سلاح کنند. اما کارگران تن‌به خلع سلاح ندادند و علیه ارتجاع به قیام برخاستند. واحدهای سربازان نیز به کارگران پیوستند. دولت تی‌یر از پاریس فرار کرد و به ورسای رفت. حکومت پاریس به دست کمیته مرکزی گارد ملی یعنی نمایندگان کارگران افتاد. پیروزی قیام ۱۸

مارس آغاز انقلاب پرولتری بود.

روز ۲۶ مارس در پاریس انتخابات برای کمون پاریس آغاز شد و دو روز بعد تشکیل کمون پاریس که جمعاً ۱۰۶ نماینده داشت رسماً اعلام گردید. در کمون پاریس سی تن از کارگران و تعداد کثیری از روشنفکران انقلابی که در خدمت کارگران بودند عضویت یافتند. سی تن از نمایندگان کمون از اعضای شعبه فرانسوی انترناسیونال اول بودند.

با آن که نمایندگان کمون از بهترین نیروهای انقلابی و دهکرات آن روز پاریس انتخاب شده بودند در صفوف آنان نظر روشن و قاطعی نسبت به مسائل اساسی تاکتیکی و استراتژیک و پیرامون ماهیت و وظایف انقلابی که آغاز شده بود، وجود نداشت. درباره این نوع مسائل حتی در درون شعبه انتر-ناسیونال در پاریس اختلاف نظر بود. عناصر رفوردهیست و گروه‌های آنارشویست و هواداران پرودون و انواع دیگر جریان‌های داخلی انترناسیونال حوادث را به گونه‌های متفاوتی تحلیل کرده و وظایف خود را به گونه‌های متفاوت درک می‌کردند.

در نتیجه کمون پاریس نمی‌توانست دارای آن قدرت و استحکام و سرعت عملی باشد که لازمه پیروزی هر انقلاب توده‌ای است. با وجود این‌ها کمون پاریس به اقدامات بسیار مهم سیاسی و اقتصادی دست زد. مهم‌ترین کار کمون پاریس این بود که دستگاه دولتی پلیسی و بوروکراتیک را شکست و دولت جدید تیپ نو به وجود آورد که به‌طور بیگیر ده‌کراتیک و پرولتری بود. کمون، ارتش کهنه و پلیس بورژوائی را محل ساخت و امور نظامی را به دست خلق مسلح سپرد و حقوق‌های گزاف مقامات بالای دولتی را لغو کرد؛ اصل انتخابی بودن همه کارمندان دولتی را اعلام نمود؛ در امر دادگستری به‌طور بنیادی رفورم کرده و امر قانونگذاری و اجرائی را در دست خود متمرکز نمود.

در عرصه اقتصادی - اجتماعی کمون به‌چندین رفورم ماهوی به‌سود زحمتکشان دست زد؛ تدابیری برای تأمین کار کارگران، جلوگیری از کار شبانه و جلوگیری از جریمه کارگران و تحمیلات غیر قانونی دیگر به‌آنان اتخاذ کرده و دستمزد برخی از گروه‌های کارگری را که در سطح نازل بود، بالا برد. کمون کنترل امر تولید را توسط کارگران در برخی مؤسسات بزرگ سازمان داد و بیکاران را به‌کار گماشت.

یکی از مهم‌ترین تصمیمات اقتصادی- اجتماعی کمون این بود که مؤسساتی را که صاحبان آن‌ها از پاریس فرار کرده بودند به دست انجمن‌های کارگری سپرد. این‌گونه انجمن‌ها در کارخانه‌ها به‌وجود می‌آمد. این تصمیم یکی از مهم‌ترین گام‌ها به‌سوی ادارهٔ سوسیالیستی تولید بود.

کمون پاریس تصمیمات بسیاری در جهت تأمین رفاه زحمتکشان و قشر- های متوسط و پیشه‌وران اتخاذ و اجرا کرد که از آن جمله بود لغو قروض حاصله از اجاره‌بها، آزادکردن اموال گروگان در بانک‌های رهنی و غیره.

کمون پاریس مذهب را از دولت جدا کرد و در امر آموزش که تا آن وقت در دست کلیسا بود اصلاحات اساسی وارد نمود و آموزش مجانی را بنا گذاشت و درمحتوی آموزش و نزدیک‌ترکردن آن به‌علوم و فنون اقداماتی به‌عمل آورد. کمون در عرصهٔ هنر و نزدیک کردن آن به‌توده‌ها نیز تدابیری اتخاذ کرد.

دولت تی‌پر در بهامه با پروس قرارداد صلح بست و بسیاری امتیازات به‌متجاوزین پروس داد، اما در عوض توافق آنان را در جنگ علیه کمون پاریس جلب کرد. دولت پروس دسته‌های بزرگی از سربازان اسیر فرانسوی را تحویل ورسای داد و همچنین به‌ارتش ورسای اجازه داد که از صفوف ارتش پروس بگذرد و از جبهه‌های مختلف، کمون را مورد حمله قراردهد.

بر اثر این اتحاد بورژوازی خیانتکار فرانسه و هیئت حاکمهٔ مرتجع پروس در ۲۱ ماه مه ۱۸۷۱ ارتش ضد انقلابی ۱۳۰ هزار نفری فرانسه از ورسای به‌سوی پاریس حرکت کرد. کارگران پاریس به‌جنگ‌خیابانی پرداختند که مدت یک هفته ادامه یافت. در این هفته که به‌هفتهٔ خونین ماه مه معروف است و از ۲۱ ماه مه تا ۲۸ مه طول کشید، کارگران و زحمتکشان پاریس با فداکاری و از جان گذشتگی غیرقابل وصفی از دولت پرولتری خویش دفاع کردند و به‌قول مارکس به‌عرش اعلیٰ هجوم بردند. اما این مقاومت بی‌نتیجه بود. آخرین نبردهای قهرمانانه در نزدیکی قبرستان پرلاشز پاریس در روز ۲۸ ماه مه پایان یافت.

ضد انقلاب خون‌آشام فرانسه پس از این پیروزی به‌هیچ چیز و هیچ کس ابقاء نکرد. قریب ۴۰ هزار نفر مرد و زن و کودک پاریسی پس از آن که خلع سلاح شدند به‌قتل رسیدند. بورژوازی فرانسه از زحمتکشان آن کشور انتقام می‌گرفت.

کمون پاریس ۱۸۴۳

لنین علل شکست کمون را به طرز درخشانی در این چند جمله خلاصه می‌کند:

«برای هر انقلاب اجتماعی پیروزمند حداقل وجود دو شرط لازم است: رشد بالای نیروهای مولده و آمادگی پرولتاریا. اما در سال ۱۸۴۱ هیچیک از این دو شرط وجود نداشت. سرمایه‌داری فرانسه هنوز کم تکامل یافته بود و فرانسه آن روز بیشتر کشور خرده‌بورژوائی بود (پیشموران، دهقانان، دکان‌داران و غیره). از جانب دیگر حزب کارگری وجود نداشت. تمارک و پرورش طولانی طبقه کارگر نیز وجود نداشت.»^{۱۰۹}

لنین یادبود کمون را با این جملات به پایان می‌رساند:

«امر کمون امر انقلاب اجتماعی است، امر رهایی کامل سیاسی و اقتصادی زحمتکشان است، امر پرولتاریای جهانی است و به این معنا جاویدان است.»^{۱۱۰}

ب) درس‌های کمون پاریس. اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»
مارکس موافق نبود که پرولتاریای پاریس قبل از موقع دست به اسلحه برد. وی پیش از آغاز قیام پاریس، زحمتکشان پاریس را از قیام بی‌موقع، وقتی که ارتش پروس پشت دیوار شهر ایستاده، بر حذر داشته بود. اما زمانی که قیام بدرغم میل او آغاز شد، مارکس با تمام قلب و روح خویش در کنار پرولتاریای پاریس قرار گرفت. وی از همان اولین روزهای قیام و تشکیل کمون با دقت تمام حوادث پاریس را تعقیب می‌کرد. با اعضای انترناسیونال در پاریس در تماس بود؛ درباره کمون پاریس اسناد و مدارک جمع می‌کرد و درس‌های آن را جمع‌بندی می‌نمود.

مارکس در ۱۸ آوریل، یک‌ماه پس از آغاز قیام پاریس، در شورای کل

۱۰۹) لنین، یادبود کمون (کلیات)، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۱۱۳ (تکیه از ماست).

۱۱۰) همان کتاب، صفحه ۱۱۵.

انترناسیونال پیشنهاد کرد پیامی خطاب به همه اعضای انترناسیونال درباره «سنت سیر عمومی حوادث» در فرانسه منتشر شود. این پیشنهاد پذیرفته شد و وظیفه تدوین این پیام به خود مارکس واگذار شد. مارکس پیام را آماده کرد و درسی ام ماه مه - دو روز پس از سقوط کمون - متن کامل آن را به شورای کل عرضه داشت که به اتفاق آراء به تصویب رسید و بلافاصله منتشر شد. همین پیام شورای کل است که به نام جنگ داخلی در فرانسه وارد ادبیات کلاسیک مارکسیستی شده و تاکنون بارها و بارها به زبان‌های مختلف به چاپ رسیده است. در سال ۱۸۹۱ به مناسبت بیستمین سالگرد انتشار اثر مارکس، چاپ تازه‌ای از آن منتشر شد که انگلس بر آن مقدمه‌ای نوشت و برخی از جوانب درس‌های کمون را با زهم بیشتر توضیح داد. لنین اثر مارکس جنگ داخلی در فرانسه را اثری «عمیق، صائب، درخشان، و کاربر»^{۱۱۱} می‌نامد. زیر نظر لنین ترجمه‌ای به روسی از این اثر منتشر شده و لنین در جمع‌بندی تجربه کمون و استفاده از آن در تدوین آموزش انقلاب سوسیالیستی، بارها به این اثر مارکس برگشته است. متأسفانه هنوز جنگ داخلی در فرانسه به فارسی در نیامده است. ما می‌کوشیم در این درسنامه تا حد ممکن آشنائی گسترده‌تری در اختیار خوانندگان قرار دهیم. در صفحات پیش وقتی از اسناد برنامه‌های انترناسیونال سخن می‌گفتیم یادآوری کردیم که در سال ۱۸۶۴ - زمان تشکیل انترناسیونال - مارکس لازم می‌دید که با توجه کامل به سطح آگاهی آن‌روز جنبش جهانی کارگری و به منظور تأمین وحدت صفوف آن، اصول اساسی مارکسیستی را با لحن نرم‌تری بیان کند. او امیدوار بود که زمانی فرا خواهد رسید که به‌زمان هانیفست برگردد. با قیام پرولتاریای پاریس این زمان فرا رسید. گسترش نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی در میان زحمتکشان از یک سو و اقدام قهرمانانه پرولتاریای پاریس از سوی دیگر امکان می‌داد که مارکس زبان آتشین خود را بگشاید و جملات و کلمات قاطع و افشاگر را با منطق آهنین بر قلب دشمن بکوبد. اثر مارکس جنگ داخلی در فرانسه از این نظر یکی از شاهکارهای ادبیات مارکسیستی و بیانگر صریح‌ترین و پاک‌ترین احساسات مه‌رامیز نسبت به پرولتاریا و کینه و نفرت به حق نسبت به نظام سرمایه‌داری است.

مارکس اثر خود را با تشریح خیانت بورژوازی فرانسه نسبت به منافع

ملی مردم آن کشور آغاز می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که پرولتاریای پاریس برای جلوگیری از پیشروی دشمن آماده بود. پاریس می‌خواست به‌پا خیزد و جلوترش پروس را بگیرد. اما

«پیروزی پاریس بر متجاوزین پروس عبارت بود از پیروزی کارگر فرانسه بر سرمایه‌دار فرانسوی و طفیلی‌های دولتی آن»^{۱۱۲}

بورژوازی فرانسه وقتی متوجه این واقعیت شد، از مسلح کردن طبقه کارگر سرپیچید و آنگاه که پرولتاریا کوشید تا از صندوق فقیر خود اسلحه تهیه کند، به‌خلع سلاح آن اقدام کرد. زیرا بورژوازی، وقتی که قرار است میان دین ملی و منافع طبقاتی خویش یکی را انتخاب کند، دومی را برمی‌گزیند؛ دین ملی خیانت می‌کند تا منافع طبقاتی خویش را، ولو در سازش با اجنبی، حفظ نماید.

مارکس سیمای پلید حکومت بورژوازی به‌اصطلاح دفاع ملی را، که‌تی‌بیر در رأس آن است، با قلمی سحر ترسیم می‌کند. این حکومت که در لحظه حساس و قاطع تاریخ تشکیل شد، وقتی که دیگر بورژوازی امکان ندارد ماهیت خود را با ادا و اصول دموکرات‌منشانه مخفی کند، حکومتی است مرکب از یک مشت از کثیف‌ترین و جنایتکارترین عناصر جامعه بورژوائی— کسانی که دزدی، کلاشی، خیانت، وطن‌فروشی و حتی روسپیگری را برای خود امری عادی می‌دانند— و ژنرال‌های آنان از نوع گالیفه افتخار می‌کنند که خود شخصاً دلال محبت زن قانونی خویش در دربار و سالن‌ها باشند.

چنین حکومتی طبیعی است که با اجنبی می‌سازد و به‌سوی مردم بی‌سلاح به‌آسانی آتش می‌گشاید. مارکس با تشریح سیر حوادث نشان می‌دهد که این پرولتاریای پاریس نبود که جنگ داخلی را آغاز کرد. این حکومت‌تیر بود که به‌جای نبرد با ارتش پروس به‌سوی مردم پاریس لشکر کشید و وقتی با مقاومت روبه‌رو شد به‌ورسای گریخت.

مارکس در این‌جا به‌اشتباه سرنوشت، که کمون مرتکب شد، اشاره می‌کند

و می‌گوید که کمیته مرکزی گارد ملی که نمی‌خواست جنگ داخلی را آغاز کند، به‌دنبال تی‌یر به‌ورسای حمله برد، در حالی‌که جنگ داخلی را در واقع خود تی‌یر با حمله به‌پاریس آغاز کرده بود:

«کمیته مرکزی در آن لحظه اشتباه سرنوشت را مرتکب شد: می‌بایست فوراً به‌ورسای رفت و سراسر آن وقت وسیله دفاع نداشت — و برای همیشه به‌توطئه‌های تی‌یر و «مجلس ملاکان» وی پایان داد.»^{۱۱۳}

مارکس در نامه‌ای که در ۱۸ آوریل زمانی‌که مقدمات پیام را فراهم می‌کرد — به یکی از اعضای انترناسیونال نوشته، ضمن بیان بهترین احساسات خویش نسبت به ابتکار و خلاقیت و قهرمانی پرولتاریای پاریس، درباره این اشتباه و اصولاً این طرز برخورد به‌قیام توضیحات بیشتری می‌دهد، وی می‌نویسد:

«این پارسی‌ها چه قابلیت انعطاف، چه ابتکار تاریخی و چه استعدادی برای جانبازی دارند. پس از شش ماه گرسنگی و ورشکستگی که بیشتر ناشی از خیانت داخلی است تا دشمن خارجی، آنان در زیر سرنیزه‌های پروس قیام می‌کنند، گوئی اصلاً جنگی میان پروس و فرانسه نبوده و گوئی دشمن در دروازه‌های پاریس نایستاده است. تاریخ چنین قهرمانی به‌خود ندیده است. اگر آنان شکست بخورند، گناه آن چیزی جز «بزرگواریشان» نخواهد بود. می‌بایست بلافاصله که وینوا و به‌دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی از پاریس گریخت به‌ورسای رفت. فرصت را به‌خاطر باوجدان بودن از دست دادند. نمی‌خواستند جنگ داخلی را آغاز کنند. گوئی این عجز و وحشتناک تی‌یر — باکوشش برای خلع سلاح کردن پاریس، خود جنگ داخلی را

آغاز نکرده بود. ۱۱۴

در این جا مارکس و سواس با وجدان بودن و دست به کار نشدن به موقع را، به خاطر این که مبادا به تریز قبای این یا آن بر بخورد، مبادا این طور یا آن طور تعبیر شود، مورد انتقاد قرار می دهد؛ چرا که با قیام نمی توان بازی کرد و وقتی آغاز شد باید با قاطعیت جلو رفت. مارکس در همان نامه می نویسد:

«اشتباه دیگر: کمیته مرکزی خیلی زود از اختیارات خود دست کشید تا جای خود را به کمون بدهد. باز هم به خاطر «با شرف بودن» که به حد و سواس می رسید.»^{۱۱۵}

منظور مارکس اشاره به این حادثه است که بلافاصله پس از قیام ۱۸ مارس، کمیته مرکزی گارد ملی - یعنی نیروهای مسلح انقلاب - عملاً حکومت را به دست داشت. اما این کمیته مرکزی به خاطر این که کاملاً با شرفانه عمل کند فوراً دست به انتخابات زد. کمون ها تشکیل شد و رهبری انقلاب از کمیته مرکزی گارد ملی به کمون منتقل شد؛ و این امر انقلاب را تضعیف کرد، چرا که کمیته مرکزی گارد ملی متمرکزتر، متشکل تر و کارآمدتر بود. قیام کنندگان پاریس بسیار نرم و با وسواس عمل می کردند.

حکومت بورژوازی در ورسای اسرای جنگی را که از کمون می گرفت به فوج ترین وضعی مورد آزار قرار می داد و تیرباران می کرد. اما کمون می کوشید دست به ترکیب حضرات نزنند و این امر به قول مارکس ورسای را در جنایات خود تشجیع و تشویق می کرد... می بایست در برابر دشمن قاطع تر بود و اگر لازم آمد معامله به مثل کرد.

مارکس و انگلس به اشتباه دیگر کمون اشاره می کنند که آن هم از همین نوع است. کمون بانک فرانسه را به دست نگرفت. بنص بورژوازی این جا بود. اما انواع ملاحظات و وسواس های غیر ضروری امکان نداد که کمون به چنین کاری دست نزنند. این گونه وسواس های بی جا، این گونه چسبیدن به شکل و رها کردن محتوی، قیام را فلج می کند.

۱۱۴) مارکس، نامه به کوگلمان (کنیات)، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه ۱۷۲.

۱۱۵) همان جا.

اما آنچه مارکس در جنگ داخلی در فرانسه بررسی می کند این اشتباهات نیست. او چنان که گفتیم در این اثر تنها به طور گذرا بدان می پردازد و حتی دانسته از بحث بر سراخلاف نظرهایی که میان گروه های مختلف سیاسی درون کمون وجود داشته، امتناع می ورزد. این گونه مسائل بعدها بیشتر بررسی شد. در آن زمان قبل از هر چیزی می بایست از کمون دفاع کرد و دستاوردهای بزرگ آن را بیان نمود، تجربیات آن را جمع بندی کرد.

این دستاوردها واقعاً بزرگ است. تجربه کمون امکان می دهد که تئوری مارکسیستی درباره دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، متحدین طبقه کارگر، انترناسیونالیسم پرولتری تکمیل شود و به سطح عالی تری ارتقاء یابد. مارکس در جنگ داخلی در فرانسه از تجربه کمون برای تکامل مارکسیسم در تمام جهات استفاده می کند.

مهم ترین مسأله ای که تجربه کمون مطرح ساخت مسأله دولت بود. ما در صفحات پیش وقتی انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا را بررسی می کردیم، توجه خوانندگان را به این نتیجه گیری داهیانۀ مارکس جلب کردیم که پرولتاریا نمی تواند دستگاه حاضر و آماده ای را از بورژوازی تحویل بگیرد و در خدمت خود بگمارد. پرولتاریا باید ماشین دولت بورژوائی را بشکند. این نتیجه گیری در اثر مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت به حد کافی تصریح شده است. در آغاز کمون پاریس، صحت این نتیجه گیری به اثبات رسید. طبقه کارگر پاریس که به پا خواست در برابر این واقعیت قرار گرفت که ماشین دولتی بورژوائی بدرد نمی خورد. این طبقه به دولت نوع جدیدی نیازمند است. مارکس در ۱۸ آوریل، وقتی که کمون تازه تشکیل شده بود، به یکی از دوستانش می نویسد:

«اگر به آخرین فصل هجدهم برومر من نگاه کنی خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را این طور اعلام می کنم: ماشین بوروکراتیک نظامی، چنان که تا کنون عمل می شده، از دستی به دست دیگر داده نشود، بلکه درهم شکسته شود. چنین است شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی در قاره. ^{۱۱۶} و این همان کاری است که

رفقای قهرمان پاریسی نیز می‌کنند.^{۱۱۷}

دراثر جنگ داخلی در فرانسه مارکس این نکته را یکباردیگر با تفصیل و دقت بیشتری بیان می‌کند. مارکس می‌نویسد:

«به همان نسبتی که تکامل صنایع معاصر تقابل طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران تکامل و گسترش داده و ژرف‌تر می‌کرد، قدرت دولتی بیشتر و بیشتر خصلت حاکمیت ملی سرمایه را بر کار، خصلت نیروی اجتماعی را که برای اسارت اجتماعی سازمان داده شده است، خصلت ماشین سلطه طبقاتی را به خود می‌گرفت.»^{۱۱۸}

مارکس توضیح می‌دهد که پس از هر انقلابی جنبه سته‌گرانه دولت بیشتر و بیشتر عیان می‌شود و اگر احیاناً در روزهای آرام اختلافات درون طبقه حاکمه، قدرت حاکمه دولت را کمی محدود می‌کند، در روزهای انقلابی، وقتی که طبقه حاکمه علیه مردم متحد می‌شود، دیگر این محدودیت‌ها نیز موجود نیست. مارکس می‌نویسد که همه دولت‌های بورژوائی، به هر شکلی باشند، خواه سلطنتی و خواه جمهوری، خواه بناپارتنی، ماهیت آنان یکی است. جابه‌جا شدن انواع رژیم‌ها در مدت صد سال تغییری در طبیعت انگل ماشین دولتی نداد، بلکه بالعکس آن‌را کامل‌تر کرده است. چنین دولتی نمی‌تواند به پرولتاریا خدمت کند.

«طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و برای مقاصد خویش به کار اندازد.»^{۱۱۹}

اهمیت این نتیجه‌گیری برای مارکس و انگلس آن‌چنان بود که در مقدمه‌ای

(۱۱۷) از نامه مارکس به کوگلمان، کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه ۱۷۲.

(۱۱۸) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۳۴۰.

(۱۱۹) همان کتاب، صفحه ۳۳۹.

بر مانیفست حزب کمونیست که در سال ۱۸۷۵ نوشتند، عین این جمله را وارد کردند^{۱۲۰} و این تقریباً تنها مطلب تکمیلی است که از جانب آنان به مانیفست اضافه شده است. لنین این نتیجه‌گیری را اساسی‌ترین درس مارکسیسم در مسائل وظایف پرولتاریا نسبت به دولت می‌داند.^{۱۲۱}

مارکس تا قبل از کمون در این باره که به جای ماشین دولتی بورژوائی چه نوع و چه شکل حکومتی باید برقرار کرد، چیزی نمی‌گفت. کمون پاریس به‌اء امکان داد که بگوید:

«سراسری کمون این بود که در ماهیت امر دولت طبقه کارگر بود. نتیجه مبارزه طبقه تولیدکننده بود علیه طبقه تصاحب‌کننده، کمون آن شکل سیاسی سرانجام کشف‌شده‌ای بود که رهائی اقتصادی کار با وجود آن می‌توانست انجام پذیرد.»^{۱۲۲}

انگلس در عقده‌های که در سال ۱۸۹۱ بر اثر مارکس نوشته، به آن عناصر سازشکاری که در حزب سوسیال دمکرات آلمان جان می‌گرفتند و از دولت پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسیدند و از آن چشم می‌پوشیدند، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«این اواخر باز هم سوسیال-دمکرات‌کوته‌بین از دیدن کلمات دیکتاتوری پرولتاریا به وحشت می‌آید. آقایان محترم! می‌خواهید ببینید که این دیکتاتوری چه شکلی است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریاست.»^{۱۲۳}

خصوصیت کمون به‌مثابه ماشین دولتی پرولتری این است که چیزی جدا از مردم و بالای سر مردم نیست از خود مردم است. اعضای کمون‌ها را مردم

۱۲۰) مانیفست حزب کمونیست. چاپ فارسی ۱۹۵۱، صفحه ۱۱.

۱۲۱) لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحه ۲۶۵.

۱۲۲) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۳۴۶.

۱۲۳) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحه ۲۰۱.

انتخاب می‌کنند و هر وقت نخواستند نمایند، خود را معزول می‌کنند و پس می‌گیرند. کمون مانند پارلمان‌های بورژوازی جای پرحرفی نیست که در پناه آن قوهٔ اجرائیهٔ بورژوازی با دست باز عمل کند. کمون خود تصمیم می‌گیرد و خود عمل می‌کند. ارتش کمون همان مردمنده که مسلح شده‌اند.

چنان که در صفحات بعد خواهیم دید تمام این درس‌ها از جانب پیشوایان انترناسیونال دوم دانسته فراموش شد. تنها لنین بود که آن‌ها را به کار بست. وی در وجود شوراهای کارگران و دهقانان روسیه شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا را یافت که از بسیاری جهات شبیه کمون پاریس است. به قول لنین انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ امر کمون را دنبال می‌کنند ولی در شرایط دیگر و اوضاع دیگر.^{۱۲۴} مسألهٔ بسیار مهم دیگری که در اثر مارکس جنگ داخلی در فرانسه مطرح شده امکان و ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و خرده بورژوازی شهری است. مارکس در این جا نیز یک گام از جنگ طبقاتی در فرانسه و هجدهم برومر جلوتر می‌گذارد و در تجربهٔ کمون نشان می‌دهد که برای دهقانان ستمکش و خرده بورژوازی شهری راه نجات دیگری وجود ندارد جز متحد شدن با پرولتاریا و انجام انقلابی ضد سرمایه‌داران. مارکس یادآوری می‌کند که دهقانان معمولاً پشت به گذشته دارند و دارای توهمات هستند. از جمله در فرانسهٔ آن روز آنان هنوز نسبت به ناپلئون احساس احترام می‌کردند و نام وی را با حوادث انقلاب کبیر بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ مربوط می‌دانستند و به این دلیل بنا پار티ست بودند. اما این توهمات قدرت مقاومت در برابر واقعیت و منافع طبقاتی را ندارد.

«این توهمات گذشته چگونه ممکن بود در برابر مراجعهٔ کمون
به منافع حیاتی و نیازمندی‌های مبرم دهقانان مقاومت کند.»^{۱۲۵}

وقتی طبقهٔ کارگر در عمل از منافع دهقانان حمایت می‌کند، وقتی طبقهٔ کارگری که در دولت متشکل شده است با فرامین و اقدامات دولتی از دهقانان در برابر مالک و سر یه‌دار دفاع می‌کند، و وقتی تنها طبقهٔ کارگر است که می‌تواند از دهقانان دفاع کند، روشن است که اتحاد کارگر و دهقان امری طبیعی است.

۱۲۴) لنین، دولت و انقلاب (آثار منتخبه)، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحه ۲۸۹.
۱۲۵) کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۳۴۹.

« کمون کاملاً حق داشت به دهقانان اعلام کند که « پیروزی او تنها امید آن‌هاست. »^{۱۲۶} کمون نخستین انقلابی بود که در آن طبقه کارگر آشکارا به عنوان تنها طبقه‌ای که استعداد ابتکار اجتماعی دارد شناخته می‌شد. حتی قشرهای وسیع طبقه متوسط پاریس - کسبه کوچک، پیشه‌وران، بازرگانان، همه، به استثنای اغنیای سرمایه‌دار این واقعیت را قبول داشتند. کمون با حل عاقلانه مسأله‌ای که همواره سبب نفاق در درون طبقه متوسط بود - یعنی مسأله محاسبه میان وام‌داران و وام‌دهندگان - آنان را نجات بخشید. »^{۱۲۷}

طبقه متوسط در انقلاب ۱۸۴۸، چنان که در صفحات پیشین دیدیم، از طبقه کارگر به طور جدی دفاع نکرد و به بورژوازی بزرگ پیوست. اما تجربه بیست ساله پس از آن انقلاب بی فایده نگذشت. طبقه متوسط درک کرد که بورژوازی بزرگ ویران کننده و ورشکست کننده اصلی قشرهای متوسط است. طبقه کارگر در قیام کمون نشان داد که متحد کننده بهترین و سالم ترین عناصر جامعه است. دولت کارگری « دولتی است عمیقاً و واقعاً ملی »، از زبان بهترین‌های ملت سخن می‌گوید و از اساسی ترین حقوق ملی دفاع می‌کند، پایه تکامل واقعی جامعه را بنا می‌گذارد. لنین که مسأله متحدین پرولتاریا و ضرورت و امکان اتحاد کارگران و دهقانان را در مارکسیسم بسیار تکامل بخشیده در بیان تجربه کمون با اشاره بد نتیجه گیری مارکس می‌گوید که درهم شکستن ماشین دولتی بورژوائی شرط مقدماتی اتحاد کارگران و دهقانان است.

« خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن - این است آنچه که منافع « خلق »، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد. این است « شرط مقدماتی » اتحاد آزادانه دهقانان

(۱۲۶) همان اثر، صفحه ۳۴۸ (تکیه از ماست). جمله آخر نقل از یکی از پیام‌های کمون است خطاب به زحمتکشان روستا.

(۱۲۷) همان اثر، صفحات ۳۴۷-۳۴۸.

و این درست نکته اساسی است، چراکه برای جلب دهقانان به سوی پرولتاریا، و برای برقراری اتحاد کارگر و دهقان نمی توان به اقداماتی که در چارچوب دولت بورژوائی و قوانین دولتی بورژوائی ممکن است اکتفا کرد. پرولتاریا باید این دولت را بشکند، دست خود را در اتخاذ قاطع ترین و انقلابی ترین تصمیمات و همچنین در پیش بردن این تصمیمات با شیوه های انقلابی باز کند. کمون پاریس به وسیله ارتش پروس و ارتش دولت ورسای محاصره شد و تماس آن با شهرستان ها و قبل از همه با توده دهقان بسیار بسیار محدود گردید. با این حال همین تماس محدود امکان واقعی اتحاد کارگران و دهقانان را نشان داد.

در صفحات پیش گفتیم که کمون پاریس با تجربه غنی خویش اختلافی را که در جنبش جهانی میان آنارشیست ها و مارکسیست ها وجود داشت به سود مارکسیسم حل کرد. پرولتاریا در تجربه کمون به چشم خود دید که نه تنها نمی تواند و نباید از سیاست برکنار بماند، بلکه باید حتماً به وسیع ترین شکلی در سیاست دخالت کند و باید که در لحظه ضروری مسلحانه در سیاست دخالت کند و هدف از این دخالت تنها شکستن ماشین دولتی بورژوائی نیست، بلکه ساختن دولت نوین پرولتری و دفاع از این دولت است.

در کمون پاریس آنارشیست های هوادار پرودون شرکت داشتند و در عمل نشان دادند که ساختن تعاونی های تولیدی پراکنده، آن هم در چارچوب دولت بورژوائی، به منزله پایه ای برای ایجاد جامعه نوین مسخره است. تنها با کمک مبارزه سیاسی و به دست آوردن حاکمیت سیاسی است که می توان به آزادی زحمت کشان دست یافت و تنها با تعاونی کردن تولید در معیاس ملی و در سطح کشوری می توان به امر تعاون معنای واقعی بخشید. انگلس در مقدمه جنگ داخلی در فرانسه به حق می نویسد:

«کمون گور مکتب سوسیالیستی پرودون بود.» ۱۲۹

انگلس توجه می‌دهد که کمون تنها گورمکتب سوسیالیستی پرودون نبود؛ جریان غیرمارکسیستی دیگر درون کمون یعنی بلانکیسم نیز «سرنوشت بهتری نداشت.» هواداران بلانکی که در مکتب توطئه‌گری و ایجاد گروه‌های کوچک مخفی و با انضباط پرورش یافته بودند و گمان می‌کردند که تنها این گروه‌های کوچکند که باید برای مردم انقلاب کنند، در عمل با اقدام وسیع‌ترین قشرهای توده‌ای روبه‌رو شدند که در قالب محدود آنان نمی‌گنجید.

کمون، درستی یکی از مهم‌ترین آموزش‌های مارکسیستی را نیز در تجربه نشان داد: بدون حزب پیشاهنگ پرولتری نمی‌توان پیروز شد. تنها حزب پرولتری است که می‌تواند بهترین نیروهای عناصر طبقه را جمع کند، سیاست روشن انقلابی تدوین نماید، به اتحاد کارگران و دهقانان تحقق بخشد و در لحظه مساعد انقلاب را به‌ثمر رساند.

آخرین نتیجه‌گیری که مارکس از کمون پاریس می‌کند ضرورت وحدت جهانی پرولتاریاست. مارکس ابتدا وحدت سرمایه‌داران و جنبه جهانی سرمایه را نشان می‌دهد و سپس تأکید می‌کند که پرولتاریا نیز به وحدت و رفاقت جهانی نیازمند است. سرمایه‌داران خود برای همکاری جهانی با یکدیگر، ولو به قیمت خیانت به منافع ملی، آماده‌اند؛ اما وحدت انترناسیونالیستی طبقه کارگر را مورد اعتراض قرار می‌دهند. بورژوازی فرانسه و پروس حتی در حال جنگ با یکدیگر، وقتی که ارتش پروس پشت دیوارهای پاریس ایستاده بود برای سرکوب طبقه کارگر باهم متحد می‌شدند. بیسمارک اسرای جنگی فرانسوی را که به بورژوازی وفادار بودند آزاد کرده و در اختیار دولت ورسای می‌گذاشت. فرماندهی نظامی پروس اجازه می‌داد که واحدهای دولت ورسای از مناطق اشغالی پروس عبور کنند و از پشت به پاریس حمله برند. آنان تا این حد باهم در نبرد علیه طبقه کارگر متحد بودند. مارکس می‌نویسد:

«دولت‌های اروپائی در برابر پاریس خصلت بین‌المللی سلطه طبقاتی را به معرض تماشا گذاشتند، اما خودشان در سرتاسر دنیا نمره می‌کشند که علت اصلی همه فلاکت‌ها رفاقت بین‌المللی کارگران است، یعنی سازمان جهانی کار علیه توطئه جهانی سرمایه.»^{۱۳۰}

کمون پاریس ۱۳۵

مارکس به جنبهٔ انترناسیونالیستی کمون دولت‌پرولتری پاریس - اشاره می‌کند و وحدت عمیق موجود میان خصلت ملی و انترناسیونالیستی چنین دولتی را متذکر می‌شود:

«به این ترتیب اگر کمون نمایندهٔ راستین همهٔ عناصر سالم جامعهٔ فرانسه، یعنی دولتی واقعاً ملی بود، از آن جا که در عین حال دولت کارگران بوده و در راه رهائی کارشجاعانه می‌رزمید، به معنای واقعی کلمه بین‌المللی بود. در برابر ارتش پروس که دو ایالت فرانسه را به آلمان ملحق ساخته است، کمون همهٔ جهان را به فرانسه ملحق ساخت.»^{۱۳۱}

مارکس که نامهٔ خود را به کوگلمن در ۱۸ آوریل ۱۸۷۱ با این جملات تمام کرده بود:

«در آنجا هر چه پیش آید، قیام کنونی پاریس سولو آن که به وسیلهٔ گرگان، خوکان و سگان پلید جامعهٔ کهنهٔ سرکوب‌شود - پرافتخارترین اقدام دلاورانهٔ حزب ما از زمان قیام ژوئن پاریس^{۱۳۲} است.»

جنگ داخلی در فرانسه را با این جملات پایان می‌دهد:

«به پاریس کارگران با کمونش به عنوان مبشر جامعهٔ نوین همواره درود خواهند فرستاد. قربانیان زجر دیدهٔ آن در قلب بزرگ طبقهٔ کارگر جاودانه خواهند بود. تاریخ هم‌اکنون جلادان آن را آن چنان به ستون تنگ دوخته است که تمام اوراد کیشانشان نخواهد توانست آنان را برهاند.»^{۱۳۳}

(۱۳۱) همان اثر، صفحهٔ ۳۵۰.

(۱۳۲) همان اثر، جلد ۳۳، صفحهٔ ۱۷۲.

(۱۳۳) همان اثر، جلد ۱۷، صفحهٔ ۳۶۰-۳۶۱.

۹. پایان کار انترناسیونال اول

پس از شکست کمون پاریس و سلطه ارتجاع در اروپا، کار انترناسیونال که در مرکز حملات دشمن بود، بسیار دشوار شد. البته توده زحمتکش در کشورهای گوناگون به سوی انترناسیونال می آمد، یعنی بیدار می شد و اندیشه های انترناسیونال را می پذیرفت و به این ترتیب امکان تشکیل سازمان ها و احزاب جداگانه در هر کشور افزایش می یافت؛ اما فعالیت در چارچوب انترناسیونال و زیر نام انترناسیونال با محدودیت های فراوان روبه رومی شد. تلاش خرابکارانه آنارشیست ها نیز که می گوشیدند زیر نام انترناسیونال از تشکیل احزاب کارگری جلوگیری کنند و مانع از رسوخ اندیشه های مارکسیستی در طبقه کارگر شوند مزید بر علت می گشت.

مارکس و انگلس با توجه به این وضع پیشنهاد کردند که شورای کل انترناسیونال به ایالات متحده آمریکا منتقل شود تا از فشار ارتجاع در امان ماند. این پیشنهاد در کنگره لاهه تصویب شد و مارکس و انگلس به عنوان نمایندگان شورای کل در اروپا معین شدند. در آن زمان این تصمیم موقت تلقی می شد اما شرایط طوری پیش آمد که دیگر بازگشت شورای کل انترناسیونال به اروپا مقدور نشد و فعالیت آن در ایالات متحده نیز، که بسیار دور از مرکز ثقل جنبش کارگری بود، سودمند نیفتاد. از زمانی که شورای کل به ایالات متحده منتقل شد کار انترناسیونال تقریباً تعطیل گشت و در سال ۱۸۷۶ انترناسیونال اول منحل گردید.

انترناسیونال اول وقتی به کار خود پایان داد که مهم ترین وظایف تاریخی خویش را با شایستگی تمام انجام داده بود. این سازمان جهانی موفق شده بود نظر بهترین مبارزان انقلابی طبقه کارگر را به آموزش مارکسیستی جلب کند و این آموزش را در بخش قابل ملاحظه ای از جنبش رسوخ دهد و زمینه را برای ایجاد احزاب مستقل پرولتری بر مبنای اندیشه های مارکسیستی فراهم آورد.

این احزاب در همان آخرین سال های انترناسیونال اول یکی پس از دیگری پدید آمدند و پس از انترناسیونال اول تا تشکیل انترناسیونال دوم، که ۱۳ سال فاصله بود، تقریباً همه کشورهای اروپائی را فراگرفتند.

لنین می گوید:

پایان کار انترناسیونال اول ۱۳۷

«انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را به پایان رسانید و جای خود را به دوران رشد به مراتب عظیم تر جنبش کارگری در همه کشورهای جهان سپرد، یعنی دورانی که در آن جنبش در سطح گسترش می یافت و احزاب سیاسی کارگری توده ای خاص هر دولت ملی جداگانه تشکیل می شد.»^{۱۳۴}

و در جای دیگر:

«انترناسیونال اول فراموش نشدنی است. نام آن در تاریخ مبارزات کارگران برای رهایی خویش جاودان خواهد بود. انترناسیونال اول آن جمهوری جهانی سوسیالیستی را که ما امروز خوشبختی ساختمان آن را داریم، پی ریخت.»^{۱۳۵}

(۱۳۴) لنین، کارل مارکس (کلیات)، جلد ۲۶، صفحه ۵۰.

(۱۳۵) لنین، انترناسیونال کمونیستی (کلیات)، به زبان روسی، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۶.



انتشارات حزب توده ایران